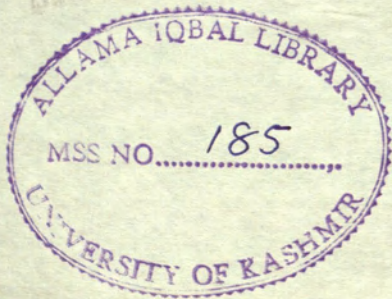


113489

20/2001

158
Jw

JASHMIR UNIVERSITY
Library
ACC. NO. 113489.
Date



۱۵۱۶

۱۵۱۶

۴
خلیہ ذات محمد
۳۴
نعمت و شاقب

۱۵۱۶
۴
خلیہ ذات محمد
۳۴
نعمت و شاقب
۲۰ ورق

۱۵۱۶

۱۵۱۶

۱۵۱۶



گفتی صدیم آمده جان بخش همچون مسیح
 شام است از دوزخ سیاه تو بر حال
 اعیار بهره ورز نکلان لعل تو
 چشمت بغمزه کرد اشارت بقبلت من
 گفتی که نامه تو موثر چنین چراست
 شد تازه از شایم روم شام رخ
 مارا به تیغ غمزه کشد بار صوفیا

از قلنا بنیاب ایل الهی ام
 مدح تو نیست طاعت بر ناطق وضع
 گفتی که من ملیم و یوسف صبیح بود
 رسالت آینه نوزدات حق
 میدید زنده ستا خن مرده از
 خون باده دیده که نه شبهت کنده
 جز مرم وصال تو ناید هم که شد
 درد بلای عشق تو عین شفایا
 گردید در فراق تو سکین عیب خاک
 بر تو بوسلک هو مو خود می الصریح

نه احد نیک حسن بل هو الصبیح
 والصبیح فی الخجاله من وجهک الصبیح
 روحی فداک باصنمی هو الملیح
 الرمز فی البلاغه اولی من الصریح
 نه الا این بخرج من قلبنا القریح
 اذیت عن ریاض وصال الجدیح

یکفی کلام ربک فی شاک المدیح
 لا یریب فی حدیثک ایها الملیح
 من الذی راگ رای الله الصریح
 بالیت فرزانک قد یبعث المستیح
 قد وجهه باعیننا صار کا المریح
 من ضرب سرف فرقتک قلبنا قریح
 من کان فی الوداد سقیما هو الصویح

ارسل الله انبياء

ویده طاق تو یارسول الله
 برق براق باز پس مانده
 در حین آمدت عتقانه
 ناتوان خفاجهان خود داده
 کسرافاده نصر کسری را
 او فاده بروم و شام و قرآن
 آنچه گفته شکر و شیرین
 کرده بزغال زهر فویش عیان
 نبیت مقبول بارگاه اله
 مانده قرآن و جده اهل البیت
 اتی و جده فصیحای عرب
 بر سر روان آسمان مد و مهر
 ماه به ماه باشد از بسوق
 بوالحکم بود نام شد بو جمل
 غم بو بگرگشت لا محزن
 شب میلاد سلطان است
 زمین بر فویش نازان است
 ز نور مصطفی هر سو که بنی
 سرانی او که از نور است معور
 تو گویی خوش جهان است
 دل و نای تو یارسول الله
 از براق تو یارسول الله
 از فراق تو یارسول الله
 از شیاق تو یارسول الله
 از طراق تو یارسول الله
 طمطر تو یارسول الله
 از براق تو یارسول الله
 در مذاق تو یارسول الله
 بهره عاق تو یارسول الله
 فیض براق تو یارسول الله
 در سیاق تو یارسول الله
 یک رفاق تو یارسول الله
 در محاق تو یارسول الله
 بنفاق تو یارسول الله
 ز انفاق تو یارسول الله
 شب میلاد سلطان است
 زمین بر فویش نازان است
 ز نور مصطفی هر سو که بنی
 سرانی او که از نور است معور

K. UNIVERSITY LIB.
 Acc No. 113489
 Date 12. 12. 73

کس بجز ذات حق نمیداند
 موجه صحت اولو الخرم است
 تا ز نیت رفع اول را
 از هر صدق حضرت بو بگر
 بیخ اعتدای دین بکنه عمر
 حظ مو فویافت ذی النورین
 اسد الله صید کرار
 حسن از یس اهل البیت
 سهر قدسیا بیاد و صیان
 چنگلی بر گزیده گان حصند
 هر یکی بدر آسمان احد
 اشتیاقم تمام آتش شد
 با هم حاضران شوم محشور
 افسر سر گم نمیر باد
 از فراق تو می کنم نالشی
 بس بود از بی کس قلم
 بیعت این سینه سوزی غناش

سنتها تو یارسول الله
انتها تو یارسول الله
در شناسی تو یارسول الله
شد بجای تو یارسول الله
از ولای تو یارسول الله
از حیاسی تو یارسول الله
مرفضای تو یارسول الله
مجتبای تو یارسول الله
در غرای تو یارسول الله
اقرابی تو یارسول الله
شهادت تو یارسول الله
از سوا تو یارسول الله
زیریای تو یارسول الله
خاکهای تو یارسول الله
بجزای تو یارسول الله
کیمیای تو یارسول الله
مدعای تو یارسول الله
 مذهب تو یارسول الله
 در دنیا تو یارسول الله
 در آخرت تو یارسول الله
 در دنیا تو یارسول الله
 در آخرت تو یارسول الله
 در دنیا تو یارسول الله
 در آخرت تو یارسول الله
 در دنیا تو یارسول الله
 در آخرت تو یارسول الله

بعنایت اشارتم دادند اولیای تو یارسول الله
اعظم است از دو کون استغنی
بعطای تو یارسول الله

دل شکار تو یارسول الله
صدر آرای سبذ شای
شاهی نشاتین صداع من
یاد کونین نکرده ازستی
آن درختی که هست هر چه
کار سازی و بار برداری
نوبهار شکفتنی دل
بمچو کردن شکوفه دارد
گوی سبقت بوده از
بمچو او که نمود در غم دین
گشته از قدر وی غم خوار
حق فرود از کف تیغ بار
کوه صدم و صحت ذوالنورین
کس بود در جرم عرفان
اسد الله در صفیای
چار دیوار کعبه دینند

جان شاکر تو یارسول الله
خاک ر تو یارسول الله
در خمار تو یارسول الله
بوشیار تو یارسول الله
برگ و بار تو یارسول الله
کار و بار تو یارسول الله
فار خار تو یارسول الله
کوهت ر تو یارسول الله
پار خار تو یارسول الله
خمسار تو یارسول الله
اقدار تو یارسول الله
زین کار تو یارسول الله
از وفار تو یارسول الله
راز دار تو یارسول الله
شهنسوار تو یارسول الله
چار یار تو یارسول الله

اشترستم که بخود بروم در راه او
بای کوبان می برد شوق جمال او مرا
هر کسی بر ناله پیر تحفه باری می بند
هر نشان پاکه می بینم ز ناله در رهش
نیت در منی مرا جز رشته مهرش مهاد
زیر پایم چون حریر دگل بود خار او خار
بار من فاقه است و من زین تحفه هستم شرمسار
می نماید چهره مقصود را آینه وار

محل امشب دیر می چند صدی آغاز کن
بنویسایان را نوائی دیگر از نو ساز کن

بک طرف ناله صدی یک جانب آواز در ای
ناله چون ذکر حیب و منزل او بشنود
لیلی اندر می چو گل کبشانه کوی پیر من
حال و وجد من زود از بوی جان افزای بند
منزل جان و کان لطف و احسانت کجند
لا اله الا انت سبحانک انی اعوذ بک
دایه اندام که بینم کجند از نوائی خوش
کجند میگویم ازین قصم زمین شربت
کافاب بود و نور شید کم را غنوب
بر کنار دجام امصافه دور از فغانان
پارون کی کرد می بر خاک کعبه و از کاب
صیدا شرب که تا اینجا کنم یکدم وطن
وزد و دیده دجله مسخ خون در کنار من روان
گر نه چیدی هوای یتر بم آنسو عنان
عمر نازک اقامت در وطن کردن توان

خاکت ر تو یارسول الله
در خمار تو یارسول الله
بوشیار تو یارسول الله
برگ و بار تو یارسول الله
کار و بار تو یارسول الله
فار خار تو یارسول الله
کوهت ر تو یارسول الله
پار خار تو یارسول الله
خمسار تو یارسول الله
اقدار تو یارسول الله
زین کار تو یارسول الله
از وفار تو یارسول الله
راز دار تو یارسول الله
شهنسوار تو یارسول الله
چار یار تو یارسول الله

المقام

مرغ جازا آشیان اصلی آن آنجا
 خوابگاه حضرتی آمد که بودی بغرض
 فرض بودی بر همه زیارت کردنش
 مرقد بر زمین پیداری حرمان من
 کی بودی باری که دل از فکر عالم کرده صفا

بند چهارم

السلام ای قیمتی تر گوهر دریای بود
 السلام ای آنکه تا از جبهه آدم نشین
 السلام ای آنکه زنگ ظلمت و کوه نقاب
 السلام ای آنکه نام در همه کون مکان
 السلام ای آنکه بهر فرش را نیت
 السلام ای آنکه ابواب شفلو بر وقت
 السلام ای آنکه تا بودم درین شهر

صد سلامت میفرستم بر دم ای خیر کبار

بوکه آمدیک علیکم در جواب صد سلام

یا شفیع المذنبین بارگناه آورده ام
 چشم رحمت برکت موسی سفیدی این
 من همگوشم که بودم ساهلاد راه تو
 بر دست این بابر با پشت دو تا آورده ام
 تا که از شرم منده که روی سیاه آورده ام
 هستم آن گره که اکنون رو بر له آورده ام

۹۰ دن

ماه سیادت نزلت مهر سپهر محبت
 شهباز اوج و صد عنقا عرفان
 ای در بحر سروری وی مهر اوج تریا
 ای قدوة آل نبی فرزند دلبند علی

بر چرخ عرفان مه تویی در راه دین
 محبوبی آنی تویی مطوب سخاوتی
 از فکر دنیا رسته در ذکر عقیقت
 در ددل عکس تویی مقبول و مسموع
 رحمت کنی بر مانده گان لطف ناه بیان
 ای سید و الکر در خدمت بندم
 از غم مرآه آزاد کن در هر عالم تسادکن

من عاجزم از عاجز اس
 نام تو محی الدین بس خرد تو ندانم حکم
 تو به شکسته بار ما شرم منده لم از کارنا
 بروصف ذاتت افانعم دیدار جوان عالم
 حافظ علمم
 ریخت بیا

سلطان عالی منقبت یا غوث اعظم العما
 طاوس بلخ رحمتی یا غوث اعظم العما
 توشیح عبد العالی یا غوث اعظم العما
 پایت بفرق هر وی یا غوث اعظم العما
 بامد و در دست تو کی یا غوث اعظم العما
 غنوبت بلانی تویی یا غوث اعظم العما
 پیمان بجوی بسته یا غوث اعظم العما
 صلوات بر شکل تویی یا غوث اعظم العما
 مهر تو بار مفسدان یا غوث اعظم العما
 بر حال زارم کن کرم یا غوث اعظم العما
 ویرانه لم آباد کن یا غوث اعظم العما
 در مانده از در مانده گان یا غوث اعظم العما
 اکنون مرا فریاد رس یا غوث اعظم العما
 ترسم ز دوزخ بار ما یا غوث اعظم العما
 چون خرموسی صاعقه یا غوث اعظم العما
 حافط علمم
 ریخت بیا

۹۰ دن

تاج فخر تارک اقبال است مان زمین است هر گردون هم بر زین پوشیده بر لوح جان

خاک درگاه غلامان شاهی

بر که آمد در جهان پر غم و اندوه بود گر بزویز از زم از رسم دشت نبرد
کردم گش خاک و از خاکش بر خون آفرین بر همت بختیم که پیش از مرگ کرد

خاک درگاه شاهی

آنقدرش چون قدم برد از بروج صعود از زقاب او ییاش پای معراج بود
شان خود را چون بخت از لامکان بر زبان هر یکی میرفت بی گفت و شنود

خاک درگاه غلامان شاهی

آنکه آورد آبرون سالم از دست ها کشتی تکیست که طوفان ز غرقاب فنا
کی ندارد کشتیم در موج خیز استلا از صدم بگذر بر آب خود ای سلسل با

خاک درگاه شاهی

کی بگردد صید از باخ شیدا دم برد سر نه چشم غم زانم اگر باد دم برد
آرد که بگرم از سبلا بنبیادم بیخ پی حاصل عبث در سعی بیدادم

خاک درگاه غلامان شاهی

پیش هر اسل پیاده نموده عمده ناز تا کجا از تیره عالی شکوه را سازی در لای
در خاک در گش بره بند روی ساز ظلمت نور از خواب شد خواب گفتا

خاک درگاه غلامان شاهی

غم زد دل سر زده سر حلقه پیران بدی دست گمراهی حضرت مهر آمدی آن
خلقت و غنا و خرد تو را بر زبده شایسته مددی بر فقیران آمدی آن
من مگس نیست و دنیا عمل و منصف پای دل مانده بکل همت پیران میدی آن
دین و دنیا بگدایان درت می کشند مافقران تو بر حال فقیران مدوی آن
دل با کان بکنند سر زلف تو اسپر ای شایسته حسن بر لحوال اسپران بدی آن

در رحم و در دل محتلم را تو شناسی که گدای درت صعلی که منته صعلی

منکر از چشم شجارت سوختی آن کلام من که باید در نظر سلطانم
جایی دارد مهر و مگر که در سر گردانم بادب باش افلاک آخر تو هم میدانم
خاک درگاه غلامان شاهی

گر بگردون میفروشد کبریا خاک گدای و بر سر دار و غرور کیمیا خاکم بجاست روز بود
در سیاهی میز بندرتو تیا خاکم بجاست گرد و غلام میکند خود را باها خاکم بجاست و اندک شود
خاک درگاه غلامان شاهی

کی تواند کرد در آسمانم پایمال کی تواند کرد در غمهای جهانم پایمال
کی تواند کرد بیدار زمانم پایمال کی تواند کرد فکراین دانم پایمال
خاک درگاه غلامان شاهی
شاه جیلان که سنبدر بر پیشانی خاک درگاه غلامانش شدن نبود چنین

من نمیکوم که بودم سالی

آوردم
آوردم
آوردم

۶۰

ممنود

بلافاصله است

بلد مان

میش

سرصد آید بشویم بر مثال درود ظلمتم از لوث عصیان پاک خواند
 جرم بخشهای عفویش کرد گناهم با همه تر دامن گویم که خاکم بر دین
 خاک درگاه شاه جهانم
 میرسد از چرخ لاف برزی خاک بر سران دهر زید بسردی خاک را
 پرورد در دیده روشن آتقی خاک میکند خورشید تابان چاکری خاک را
 خاک درگاه شاه جهانم
 خاطرم توفیق از بیداد دور آید مانی نخواستگان بود پیش در حیا
 از عنایت داد لطف نشان آید یافت بختم راه در برج سعادت مانا
 خاک درگاه شاه جهانم
 ای دل آینه ذات اصلا حصر و صفت برون از حد و عد
 لطف عمارت شامل بزرگ بود کجاست جز تو تا بفریادم رسد
 المدد و پادشاه جیلان المدد
 بدین غم غمناک تو سینه بیدار شدت ختم المسلمین شافع امت متفیع المذنبین
 جز تو کس فریاد در سینه ما کس بود جز تو دست کمترین کس بود جز تو دست کمترین
 قطب الاقطاب و غوث الاعظمی شهید السادات شیخ العالی
 در حرم ورتب چون محرمی دمدم با حضرت می همی
 المدد و پادشاه جیلان المدد
 سینه هم در تیغ حیران است خاک در لایم از کجاست
 خاک گشتم در ریش سرودن خرد و دل زینده

زبده آل رسول سید ا قرة العین بتولی سید ا
 کام رازیب حصولی سید ا طالب هرناتولی سید ا
 المدد و پادشاه جیلان المدد
 ای شریعت را امیری از جهاد وی طریقت را امامی از جهاد
 شد حقیقت از بحالات تشویر مثل تو در معرفت ثانی زرد
 المدد و پادشاه جیلان المدد
 خورد و خمره زالی از لبتک وان لبتک افتاد در کام
 خورد مای آن نهنگ از غیشتک بر سر کردی زنده یکدم سید
 المدد و پادشاه جیلان المدد
 سینه لم از تیغ حرمانت خاک الغیث ای غوث حق قطبیک
 خاک گشتم در ریش روحی فدایک خرد و بگند بر سر این تیره خاک
 المدد و پادشاه جیلان المدد
 از انزل قفلت کیش ناپدید یافت ای شمشک از تو کلید
 بهر فتح الباب با چیدن سید شیا لبت زن بدرگاه
 المدد و پادشاه جیلان المدد
 بر سپهر معرفت بهد منیر ملک و اقلیم ولایت راهبر
 مصطفی و مرتضی را ولیدیز نور چشم شیر و سبط شیر
 سید السادات سلطان کبر کجاست مبداء ایندیز ناو پیر
 شاه جیلان مظهر لطف قید
 غوث اعظم پیر کامل در شکر

ای دل آینه ذات اصلا حصر و صفت برون از حد و عد
 لطف عمارت شامل بزرگ بود کجاست جز تو تا بفریادم رسد
 مدد و پادشاه جیلان المدد
 بدین غم غمناک تو سینه بیدار شدت ختم المسلمین شافع امت متفیع المذنبین
 جز تو کس فریاد در سینه ما کس بود جز تو دست کمترین کس بود جز تو دست کمترین
 قطب الاقطاب و غوث الاعظمی شهید السادات شیخ العالی
 در حرم ورتب چون محرمی دمدم با حضرت می همی
 مدد و پادشاه جیلان المدد
 سینه هم در تیغ حیران است خاک در لایم از کجاست
 خاک گشتم در ریش سرودن خرد و دل زینده

بلد مان

۶۰

آن فلک قدری که عالم خاک اوست مرغ جانها بسته نقر است
 فخر آدم از وجود پاک اوست افسر شانان خورشید خاستک است
 مظهر علم لدن اورا گل اوست نیت آتشد کس جهان لاکه اوست

شاه جیلان مظهر لطف قدیر
 غوث اعظم بر کامل دستگیر

گرچه من دارم گناه بی عدد وقت رفتن ز بخت نام چون رسد
 منکر آیند و بیکر اندر لحد از پی پریش ز فعل نیک و بد
 دارم امید آنکه از الطاف خود می نماید در جوانان مدد

شاه جیلان مظهر لطف قدیر
 غوث اعظم بر کامل دستگیر

روز بختر باز خواه آید مرا ناله اعمال بکشاید مرا
 از دل و جان پوشش برآید مرا تن ز خوف و ترس فرساید مرا
 زین سخن شاید دل آساید مرا که شفاعت یابد فرماید مرا

شاه جیلان مظهر لطف قدیر
 غوث اعظم بر کامل دستگیر

در قیامت می پرسد کس انبیا گویند نفسی بر نفس
 اندان حالت من بهره مرس بهینم از حرومی خود پیش و پس
 تا که فریادم رسد زین در پس نامیمان پیدا شود فریادم

شاه جیلان مظهر لطف قدیر
 غوث اعظم بر کامل دستگیر

آن شهنشاهی که حکم او روان شد بلطف از درش آید

Handwritten marginal notes in the left margin of page 12, including phrases like 'شاه جیلان مظهر لطف قدیر' and 'غوث اعظم بر کامل دستگیر'.

آهوی ماده بخرش گشت اغشی با رسول از لف اعرابی صید فرمودش ربا
 گریک بودش بو صف و عوین سعمری چون پس آهوی به برون حرم افسردیا

شد ستون گو پا و گریان گشت بهر فو قش چون آن سرور برای خطبه منبر صفت جا
 بره بریان بگفتش از ذراع من بجوز زانکه من مسموم نیستم ای رسول خدا

ز دشت ترانو پیشش کرد عرض حال و حال آن حیدر حق بسوی غار حرا چون شدی
 داد از گشتن طلعه از لف مردم و را اسلام علیک انبر کوه می آمد صدا

آمدی در راه پهنک و کوهی درین از زبان خوب افصح با رسول مجسمی
 پیش آنحضرت در حقان می رسیدندی لغت گویمان و شهادت خوان لصد و و نما

گشت زانک تا پریش روان آنزال با چو چشمه بار بار جا که بوده قسط ما
 خوش از ریختن مازان سخت سالی خط از ابرو سینه دست را برداشت آنحضرت پوزا هر دعا

چون حال لایق میشد مرده در دم از لسان برآید هم ز سنگ گم و ریت تا جو فرمود ایقنا
 جرت انقی و سعت ز فیض دست او دعوات با اجابت بود دعواتش همیشه آشنا

میشدی مشکین بهر مرکه دستش میزد و ز لهاب او مطر او فتادی هر کجا
 ز التفاتی او بسی دیوانگان عاقل و از لف خاکش شکست اقبال خصل کفزا

بود بخیر سرور عالم همه را از انبیا غیب هر زمان از سر اعدا حفظ حقش مشکا
 آمده جبرین جمله ملک در خدمتش تا معلون شد بجنگ بدو در غوغا

Handwritten marginal notes in the right margin of page 13, including phrases like 'شاه جیلان مظهر لطف قدیر' and 'غوث اعظم بر کامل دستگیر'.

Handwritten marginal notes in the left margin of page 13, including phrases like 'شاه جیلان مظهر لطف قدیر' and 'غوث اعظم بر کامل دستگیر'.

چون من گشته هر کجایان عمر
که تواند تحت ماه عرب بدر اندر

آن شهناوردی ملک کج گاه
سند و دل افسر سرور با سپهر لوا

ماه پور ز انوار منورش
مهر از اسراق برینا که جاش بر
واقف آفات و ان لفظ و منور
نعت آن سرور سپای پرتابند آنا
خوف و همت برت خرق عادت
گر نگاه موفت باشد آستان
آرمان چون بر برق برق بگردجا
راه سجان الذی سری بجیده سالی
شهر ز غنی آرزو چشم ملک
بجو الفاس شرفش است در هر
معزالتش از ولادت تا بویت ارشاد
خوف و ترس در میان دست
بیت جفتن جواری گردان پناه
بجو از صبر و پایداری
سایا بودی بغوش پاره ابری مدام
مهر بر گردید از موب بجای عصر ماند
ماه را بشکافت از سبب و کردین
سوسمار اندر کف اغرابی بسبب

دامن کوب که انجا مرغافه باغ مرغ
بخت الما و این بابت خلدیر پهن
در جلایهای رحمت سر بلند و بهره ور
کوه ماران جای ابدال و رحال الغیبان
یاد رفت دادی این برورده نظر
هم ابو العباس خواجه ای که گذر
اوست سلطان طریقت ناظم ملک یقین
اوست بر تخت خلافت نایب ابیت قدم
اوست شیخ انجمن و ارسته از هر ماون
دو خوش فویش بی رود و کف تیغ جهاد
بخت تعلق شد بجهوتیت از حسن ادب
چون حال انهم بخایر رسید و اللاب
بهرت اندر هر تند از قریش اوزان او
از صفها لعل بر معجزات قدسش
مرصع است بجهاد که از انقار او
چون بجی و اصل شد و سخن باشد او
بختن بیجان بهمان ضرر در سر بهمان

از زول قدس
هر شب جو بود انجا
ورنه همت از طور سینا خطه کشته
ز انجا شیخ حمزه مقتدر
اوست بر مان سرایت سستی ملک
اوست در دور ولایت صاب تاج و لوا
اوست در هر جان و دن بخشنده نور بقا
شد بهمانیر و جهان بخش و امیر مجتبی
ز انقیاد جان و دل فرزند خاص مصطفی
آمد از دهن رسانیدش بدرجا عسل
کین علو منصب و جاه و چشم باشد کر
وان همیخیز انورش مرآت روی کبریا
صد هزاران جسم بیجان یافته نشو و نما
بجو در پایداری گوهر نای عرفان با جلا
مثل خود شبیه میان هر ذره را سازد بسا

بشکاف

آن اویس نسبت و همی صفت فرزندان
 مغز سر بگید امت از گرمی ذکر کردگار
 گفته آنست که نبود حاصل جز سوختن
 آنست هم سر آب روان
 سعف همدوخت روفی جوشن
 خیمه بردل که رز سلطان حسن لم نزل
 نوبهار عشق او چون بر کسی آورد و
 او چو طوطی شده سخنگو در امور بار و صل
 دل بود آینه آساید مبدم در دست شاه
 زان لانات که بجز آمد سما و از زمین
 هست آن سر که نبود معدن او غیر دل
 حاکم نماند آری که تو حید است محض قبل و قال
 معجز است مردان بین وقت شیران بر
 سوزان آن تو هم داری ولی این فرقت
 رفته رفته چون شده بیرون ز اوقضا بشر
 آن کمالا تیکه سرزد از جناب غزلت
 نوده های خاک را سازد طلا از لطف
 شیخ داود و امیر صید و خواجه حسن
 میر افضل خلیفه اسحاق قاری نصیب

بدر

بدر

بدر

روپوشی آمد از لعلش ز صحرای خجسته
 نسبت عالی بیا بپردی قدسی صفت
 عمر من باید چه چند دانش از لفظان حکیم
 مخفی کردم که یارانش هزاران مرشدند
 بچرخ گنج پر گهر مخفی آن نور لبر
 شیخ پاکان سال تارخش بگفتند از ازل
 در شب ماهی شنیدی گذر سپهر همان
 دوریت از کمر کن گفتند حق را ذوق
 چنداگر کیمرکان شد مطلع بدر منیر
 روفه اوروفه رضوان بود در الامان
 آن دل بینا کی تا بیند از حق البقیان
 رحمت حق است بهر من و اتان و ملک
 خاکبوسی میکند **احمل** همیشه بر درش

بر لب در پناشت و کرد اینجا از و ا
 هست بیرون از حد دراک جمله صفیا
 تا کنم تنگن این پاکان و گویم ما چرا
 بود هر یک عالمی در اینجا و پیشوا
 آفتاب معرفت در زیر جلیاب خدا
 منقلب که دند آنرا جمعی از قوم عدا
 شور و غوغا میکنند آری سگان بی
 معجزات امبار را سخوت زور و رودغا
 همچنین شیخ کبر و پیر تقی الالقیبا
 ز ایرانش را که مدار در آفات و بلا
 نوبنو نودر گرا سخا بهر صبح دست
 فیض بخش این دزه را آن آفتاب با بفا

بدر

شاید از دست گرم لطف کند سوسنی گدا
 شیخ خراسانی این ولی یا مقصد دلها این
 نمده اش صحن جرم با گلشن باغ ارم
 آ یا کوه احد یا بو بئیس
 نه اش ما بنده اخترهای نور

دار الهی
 با به و خورشید در صحنه
 با کمر طور ظهور حضرت موسی این
 با کمر طور ظهور حضرت موسی این

رددی

حوض تالاب است این با چشمه آبهاست
 یازدهم آنم آمده آبی برای ما این
 قلعه صحن مزار پاک او صحن حصن
 سید یحیی بلا وقت دهاست این
 سامعان واعظ و شمع هدایر دانه
 برتری امیدوار بخشش فردا این
 این علمها در پیش درخشش
 باوای لغت اهل جهان اینجا است این
 سنگهای زردبان اوفسان تیغ دل
 یکه تعلیم حصول رتبه اعلی است این
 حضرت داود خالی با نهال باغ دین
 با بحر معرفت غواص بی پروا این
 قبر شهید مهران با شمع زرم عارفان
 یا میان عارفان سرش کز زیباست این
 بنوا از فیض عامش سرفراز عالم است
 واعظ درگاه او با طوطی گویاست این
 من گفتم آواره بی برگ و نوای
 در حوض و سوا سر زده برزه درای
 عنبدیده حسرت زده خسته درونی
 از بارگنه خم شده یثت دو نای
 رسوای جمل گشته از مغفلت و غیبا
 در مانده پرستور شرمنده پر جرم و خطای
 زانحال بد خویش سرافکنده در پیش
 و ز سعبده نفس و عمل خورده و دعای
 فی را خرتش در سر شوریده بوا کی
 فی در جگر آیش ز سرمای دنیا
 از طالع بد راه بردا بجای
 بر چنگ که بیجا ز سر هم دویده
 آمد بترم زانهم از دست جفا کی
 از هر که در آفاق وفادارم امید
 نو نمیدیم افکنند بدر داده قفا کی
 سوی در سر کس نهادم ز طبع بوی
 نامد بدم جز در حق بیخ ز جان
 تنگ آلودم جو محروم بماندم

صراط سلطانی است

مهر جو

حکمی که سلیمان بسر تخت روان یافت
 از نفس نکلین تو هم ملک جهان یافت
 بر قد تو ایامی ازین نکته توان یافت
 بونس که از آن لجه خوشخوار لمان یافت
 در لطن سگ آ با سم تو تولا
 با قوت تو گشته روان طیر ابابیل
 بر طایفه نیل و بگشتند بجیل
 این بس بر قوت و مقدار تو تمییز
 موسی بجصای تو شکافید دل نیل
 بر سر گرانش تو نمودی بدرضا
 از منبج تو صید هر آنچه که جویند
 در هیچ مکان جز دل پاک تو نگیند
 سو گند بذاتی که ترا بر همه بگزیند
 بیدت ز سر و تو که روید ز روید
 مانند تو گل عجب در گلشن اسراف
 آنست که بزدیگت حق طلبید
 خود غلاشت دوش سر امیل کشید
 جبریل بخند منگرت پیش رویدت
 از ظفت کن گس کشیدت و زیدت
 مثل تو پادشاه بدینا و بعضی
 در ضیل ملک مثل تو خورشید صی
 در آد میان تو و سر و قدی نیت
 در عالم جان غیر تو کس ملتی نیست
 اندر ملک عالم و آدم احمدی نیت
 بهتر تو در نزد خداوند تعالی
 ایها کلب خلق بی آب جو شید
 صد چشمه بامد اسرافت تو جو شید
 براوج فلک اختر اعجاز تو نماید
 چون میم دویم از سر امت تو گردید
 این ماه در رخشان سرارده کفرا
 داوند ازل تا ابد سر خط شاهی
 زانرو که تو کی سایه انوار الهی
 شاه پشه اعجاز ترا سنگ گاهی
 آمد بزبان زرد هم داد گوی

در دوی

از

ملک زسک تا فوق ذروه علیا

آن شکر شدی بادل پاک تن نازک بر عرش و رسل کرده بند تو ملک
 برد و خسته اند از پی تعظیم و تبرک شاهان قدرت خلعت لولاک لعمریک
 در میان درت پوشع و ذوالکفل و سحما
 روزی که در برم سموات کشورند خز نغمه گفت رحمتی نسرودند
 با صد بوس ذوق در احوال که بودند بر خاک صفی اهل سما سجده نمودند
 بر ناصیه اش بوز انوار تو سیما
 آمد ز عنایات تو چون نامه احسان گر دید مصون گشتی نوح از غم طوفان
 ای خاک درت قبله دین کعبه ایمان زان شد خلیل آتش نمرود گلستان
 گوشت بدل نور تو ایشاه بر پایا
 ایجاد فلک بود پس سر تو قف کانه کف تو داد خدا مهر تصرف
 ای ذات شریف تو میرج مطلق تا مقبلس بهر تو شد کوب یوسف
 زو برق رخش شعله بر جان زینجا
 اعیان رسل جمله مجتهد و تو محبوب زانو که ز کونین تو کی مقصد و مطلوب
 مشتاق تو داد گر فقار تو ایوب بویان تو روح الله و گریان تو یعقوب
 میران تو یکیمی و شعیب و ذکریا
 تا قلب تو بهر ز تو حیدر محک شد تورت در بوز از قلم نسخ تو حک شد
 از روز انزل حسن رخت ز فلک شد اشباح صفی بهر چه مسجود ملک شد
 بوده چو تو در در صد آدم و حوا

از سوز درون با جگر خون شده خویش خواندم بمنجات سحر گاه دعای
 یارب تو حکیمی ز شفا خانه رحمت بفرست بی زخم دلم ریش در دمای
 ناگاه دران عالم از نائف عینی در گوش دل زار شده از گوش ندای
 کین در که ما گره بود در صحرایات لیکن بوسیت طرف سنا رضای
 خوابی که کثید گره بسته ز کارت برضی طلب واسطه عقده کشای
 رد بر در مخدوم جهان مرشد کامل کز حضرت او به نبود کار و امای
 در حال زحان سسته در گلشن کوبت چون بیس نالان زدم از شوق لولای
 باغوف اغثنی باذن الله ز عنایت لله شتو حال دل شهنشه را کای
 با حضرت سلطان نظر لطف و عطای
 بر همچو منی خسته بی سرو پای
 چون گم شود اندراه درین دشت خطرناک خضری چو تو آرزو که بود در انهای
 دار کای بی اعیای دل مرده بوعیسی در لعل روان سخن دم جان فرامی
 کوی چون تو در درج کرم معدن بودی کو چون تو مه برج شرف کان سخای
 فرزند رسول نقیب کنی تو بمغنی توان بزبان گفت سزای تو شنای
 در نوع بشر کم بوجود آمده باشد مطلوب جهان مثل تو محبوب ندای
 یک شرف زلالی زینا بیج عطایت از هر دل محبوب کند کشف عطای
 چون بدر رخ ذره بهقدر بتا بد هر سو که نهی چه تو خورشید لقای

بسم
تقلد

از حق زبی عفو گناه من رنجور
 هر حاجی که اکثر نگاه تو دور افتد
 آن سرور قطب ز منبری که ز رتبت
 گر گنج دو عالم بگدا یا تو بختند
 اندر چمن حشمت و سلطانان بجای
 در بارگاه چو توست نشانه در عالم
 در خواه ز درگاه که تا کاتب قدرت
 از پر تو یک جلوه چو خورشید جهانیا
 شدیره ز عمهادل آینه و شمشیر
 انوس برین عمر که برین گذشت
 در فکر خدا آمده در ذکر عشاق
 زان کهن حوا که یقین خاک است
 بخش بی فرمانی تو روز حرام
 با وصف تصور خرد و فهم در فراق
 تو نیز که مایه بحالش نظری کن
 شای چه غیب گر بخوار و گدای
 مقتدا ای اهل عرفان پیشه ای انصافیا
 سپهر راه طریقت مرشد اهل صفای
 غوث عالم قطب زردان شایسته

آفاق هر منتظر مقدم اویند
 بر همد که در خاک خراسان شده
 دارد بجزو امید که فردای قامت
 سر بر زنده از شقه خار ای مدینه
 ای ز رخسار تو جهان بیدار
 ذات تو آفتاب کونین است
 هر که در دست یقین خداداد
 بهت مرآت ذات حق ذات
 ذات تو گر نه مدعا بودی
 انبیا دره اندو تو جور شد
 گیسو تو سوره و الیل
 نگاه تو قلبی سخن است
 جای آمد ز بهجراست
 بادل سوزناک و دید تر
 آرزوی تو برده از خونتم
 کی بود که فراق تو مالان
 بر سر آستان تو از شوق
 خشک از آجوار دیداری
 وز لب جان نغزای گفتاری
 وز جمال تو عالمی شهدا
 رویت آینه خدای نما
 من را آنی برین حدیث که
 صورتت را فحالیق آینه نماید
 یافتی کی وجود ارض و سما
 اولیا قطره اندو تو دور باد
 روی پاک تو آفتاب صبحی
 بلکه وحدت سراپا او ادلی
 از برای خدای رخ بنما
 شمع سان سوختم ز سر تا پا
 در سوایت گذشتم ازین و ما
 که بر لب روم گهی لعلی
 ناله ما بمنم که آبی
 روی تو بوی عالم
 زلف تو با نسیم کزنده عالم
 بروی زمین کزنده عالم
 هر کو تشنه پایال

عظیم

ای سرور زمان
ای سرور زمان

ای سرور زمان
ای سرور زمان

ای سرور زمان
ای سرور زمان

ای سرور زمان
ای سرور زمان

ای سرور زمان
ای سرور زمان

بود در جهان کسی ایجابی مرا از همه خوش خیال محمد
بصدق و صفا بتوان گفت بجای
غلام غلامان آل محمد **صید الله**

مرا هست شوق جمال محمد
بود نزد اهل سعادت مقور
خوش آن جان که شد منزل در راه
سراسر قرآن کرده نازل خدا
شهبان جهان جمله حلقه بگوش
از آن عرش را پای برتر شده
بجشتر که خوانند نفسی خلاقی
بغیر از خدا نیست آله که

خدا یا بعد العلی عفو فرما
بصحب کرام و آل محمد

ای تو سلطان دار ملک بود
اول و آخری بجان و بدن
مهدایت کیست مندا
زاوت نام از آن محمد شد

که ملک است

که ملک کشد ز خدمت تو
شده جام جهان نای دلت
جام جنت ز دود صیقل عشق
تا نوده ز جام هستی تو
مرکز محور بود تو سی
میفرستد معین خدمت تو

دارم همه که شفاعت تو
حق تعالی ز من شود خشنود

عالم نمی از شوخ بگرم است
عالم شده بیدار و بنور او
پرنده که دارد خط از او می
شادی جهان که در دای غمت
عبت که جوهرش زنده خنده
در درخش بجز نهانت و پستی

داریم امید بی که پیرسند محشر
تقصیر معینی که بنابر گرم است

اگر اظهار بوبیت می راسبی
شند آنخر رسالت با حقایی
مرزاجده مکارم نسبی
مرصاسته کی مدن العربی

بجو ابله مشود مردود
منظر اسم شاد مشود
از برای ظهور نور مشود
هر چه بودت و هر چه خواهد بود
که تو قائم است هر چه بود
صد نه اران درود نامعدود

بستی نیت نبات تو بی آدم
سرت از شرح صفات تو بی آدم
خود جاها از صلوات تو بی آدم
زادگی از عالم و آدم تو بی آدم

دل او

که بودم کسر سوز زده بر جان تو که در دلم

خاک غلین تو شد باج سما در اسری عرش و فرش تو مقام تو دنی اولی است
 علویا ترا نشود سرفاوی پیدای نسبتی نیست بد تو بی آدمی است
 ز آنکه از عالم و آدم تو چه عالی است
 آتش مهر تو سر نهند از آب و کلم و نذران روشنی از تیره گی خود خلم
 از جنونهای محبت که علم زدیدم نسبتی خود بست کردم و بس منظم
 ز آن نسبت بگ که تو شدی لای
 صفت سویی تو و الشمس قرانم صفت موی تو و اللیل جوهر آدامم
 جلوه گر شو که شود محبتی جانم من بیدل بجمال تو عجب میرانم
 التذات در جمال آبدین و الهی
 قدر خصل و خدمت از صفت تا گشت که فضل و کرمت از خدا دور گشت
 روز بعثت درجا تو ز اطلاق گشت شب معراج عروج تو ز افلاک گشت
 بقا می که رسیدی ز رسید سحری
 حرمین از شرف و جاه تو فانیم که ز بار که خاضت اول عباد که عالم
 که را از کرمت ز فرم فیض آیدم خصل بستان مدینه ز تو سر بریدم
 زان شده شهره آفاق بشیرین طیبی
 نیست در پیر و در جهان تو شوی سینه نواز همه شانان اقا نیم بعد سازش
 بغلیدی تو بنهادی ز سر افرنا ز برد در فیض تو استاده بعد بخوار
 روی و طوسی و هندی مینی و عربی
 چون کنم چون کنم از دار فاعزم سفر راه بر خوف و خطر مارگنان بر سر

و در این کتاب است
 در بیان صفات
 و در بیان صفات
 و در بیان صفات
 و در بیان صفات

مصحف روی ترا رحمت رحمان است ما همه نشسته لبانیم توئی آب حیات
 رحم فرما که ز صدمه بگذرد نشسته لبی
 شده از نور جمالت دل آدم مسرور گشته از بهور کلمات گل عالم معمور
 به عرب بلکه عجم میت ز انعام تو دور ذات یاک تو که در ملک عرب ظهور
 زان سبب آمده قران بزبان عربی
 است فی منفعة مقتدا بالجلب این ایجاب قضا یا با داة السلب
 مال است تحقیق کر ما فعل بی سیدی انت صیبری و طیبی القلی
 آمده پیش تو قدیمی پی درمان طیبی
 انا جاک للسیف نصیب القلب انتغی دو تک مولی و صییب القلی
 انت زالدعوة بالسوق بحیبت سیدی انت صیبری و طیبی القلی
 آمده پیش تو قدیمی پی درمان طیبی
 یا منقر الامام و یا خاتم الرسل با سید الکرم و یا لاری اسبل
 برینه عقار است زانده از زبان در دیده خویش ز آوازه ات دهل
 بود در شاه ملک وجودشان نبود از عسکر ملائکه و معشر رسل -
 ذات تو در جمالات منزه است چون ذات در الجلال ز تشبیه و انش
 بعد از خداوند که مطبق برایت ای در حقیقت تو سر همه عقل کل
 از سطوت جلال تو افتاده سرگون چه لالت و چه منات و چه غری و چه پیل
 درگاه است قبله حاجتا هر گروه چه تازی و چه هندی چه ترک و چه منل

بود اگر حمایت فانوس دامت
 گردوز با وقت پیرایه سپهر گل
 در درگاه که بحریت بر نظر
 لعدالت کشته و الطافت بل
 دست شفاعتی کش بهر عایشان
 ای رحمت مجسم حق و اشیع کل
 در سلک بنده گانت بجلی بودی خاند
 برگ گناه در پنه دستهای نکل
 عالم خوش از جهان و حال محمد است
 آدم خوش از کمال جهان محمد است
 سرمایه سرورم عالم بجان ما
 بهر رخ محمد و آل محمد است
 دروادی فراق باین کام نشسته
 خوشتر ز جان زلال وصال محمد است
 جا کرده در دنیا چشم جوهری
 خالص کبر رخ آل محمد است
 فرق سرم نخل محمدی سزد
 تاج سرم جو نخل بلبل محمد است
 احوال انبیا و عهد اولیا گشت
 یک حرف از جمله حال محمد است
 گشته ملک فقر شوم و در دست
 جوی جو زرب پنهان محمد است
 شوم قران چشمانت کجشان پارسل
 بروم آستانه امیر کمان پارسل
 شب یک بار روز کن استبد عالم
 جو خور تو سر بر او را ز گردبان
 تمام عمر سارم رسیده جان بلیگ کنون
 رخت بنامی مہر باربان
 بدنبال اصل چون فانت سرورم زیانند
 باینیم بیا لیکن خزان رسول
 شمیم عطر زلفت بود بر این سوز
 که از مصر آمده بوش کجغان رسول
 روزان بر فراز شمع امان
 بوزنک تاریم و بکمانند امان
 جو اسما عیاشی کرام از شوق کند درام
 جو اسما عیاشی کرام از شوق کند درام

مویم سفید گشت و روی از گنه سپا
 چشم نوز اشک منم مانده فی نشق
 من کیستم جهول طوط معصیت
 آلوده تکلفی ز یکی قطره علق
 کاند صفات شریف مطهرت
 میلاقم از قصور زبان میزنم ز لُق
 ایکم زلفت تو وضعی کوی عرب شدند
 آرد کی زبان من اعجمی ز لُق
 لیکن خموش نهز نامم ز وصف تو
 مادرن از روان غریزم بود در من
 باد ادرود حق تو و آل صجب تو
 فی الصبح اذا تمقش و اللیل اذا غش
 من و در سینه پارسل الله
 مهر درینه پارسل الله
 شاه خجیب باجن و جمال
 تویی آینه پارسل الله
 حق و وجود تو کج مخفی را
 کرد کجینه پارسل الله
 جبهه ایزد و صفهای تو اند
 صخره نشینه پارسل الله
 عالی روشن از تو گد تو
 شد بهر طغی جو تقوی کجی
 شد بر آینه پارسل الله
 ولوله اذ فاده کسری را
 در مدائینه پارسل الله
 میگزد سینه رسود ترا
 عقوبت کینه پارسل الله
 شکل اعدای آل و اصحاب
 شد جو بوزینه پارسل الله
 شب موعج ز زبان ترا
 عرش یک زینه پارسل الله
 عرش یک زینه پارسل الله

روزان بر فراز شمع امان
 بوزنک تاریم و بکمانند امان
 جو اسما عیاشی کرام از شوق کند درام
 جو اسما عیاشی کرام از شوق کند درام
 روزان بر فراز شمع امان
 بوزنک تاریم و بکمانند امان
 جو اسما عیاشی کرام از شوق کند درام
 جو اسما عیاشی کرام از شوق کند درام

گفت

روشن چو شد بسرمه مارغ بهشت
 کوری آنکه دیدن تو از بصر گفت
 ز او می چو لوح علم نهادت بر عظیم
 کردی گذر زانچم و افلاک آکسین
 بر خواندی التمجید لله والصلوة
 حق گفت سلامت علیک ایها النبی
 یعنی سلام حق من و امتان من
 در خواستی بر آنچه کریمت عطا نمود
 که از برق خاطف و سوزن زجرم
 در برگرفته خلعت غفران هست
 ناگشته خوابگاه لطیف نوز سرد
 زب لطف در آمد و رفت نگاشته
 کردی تو نگرانت مسکن خویش را
 یا شافع الذنوب که او نور است
 عبید در خوله غفورم من کترین **عبید**
 کردم هور تبه معراج تو بیان
 آبی ز حوض کوثر فیض خودم بخش

با این بصر معاینه دیدی لقای حق لا
 اعمی وزین جهان شد و هم آنگهان
 اعلم شدی بسرمه عالم بیک سبق
 باز آمدی چنانکه نگه سویی مرد یک
 ز ان سو جواب رحمت آمد لصد ملق
 گفتی تو ا لسلام علینا خوش نطق
 بادا که تا عقوبتت ز ان شود رن
 شد با حصول کام دل پاک تو بحق
 یا تیر حسته ز دور سد برورق
 چون صبح تابانک رخ از خورمی لهن
 گرم آمدی ز مقصد گشت اینقدر فرق بعد
 اندر معاذ حفظ خود از شر ما خلق
 از لب که شد خزان رحمت تو لفق
 دردشت مشرکی شو داد گرمی حرق
 حقا که در شفاعتم از حق تو می اتق
 تا قعر دوزخ نم گنجد پای در غلق
 در خستار به از حرقت حرق

باز آمدی چنانکه نگه سویی مرد یک

باز آمدی چنانکه نگه سویی مرد یک

باید تو بیج جای نمیرنج از لبق
 گشته نسام او همه در نور حرق
 بوبر خواستی ز خوابه خاص بی زعق
 همچون نکه بعینک شفاف بی رتق
 کردند اقداب تو با خوشترین نسق
 خوش سگمی که بود در خشان زلفی
 هشته ز غوش تا سراقصی یکی وقت
 ماند از پریدن شده با منتهما عشق
 ماندی ز من بقلب من انداختی قلق
 پیام تمام بال و پر خویش محرق
 شد غرق از زمینیک و ناز در حرق
 که نور او شدی آنکه خود مهر در برق
 بعلین خواستی گشتم از یابی ره بق
 بگذار نعل خود بسرم تا شوم سوف خویش
 تا پیش ازین رخم شود از خرق موتی
 رستی ز صحن شش صبت کافه بلین
 که بیج سوند است ره آن بکران
 مابین قاب حوس او ادنی بی مشق
 بر سوق قرب یافتی اندر قدم شدق

باید تو بیج جای نمیرنج از لبق
 گشته نسام او همه در نور حرق
 بوبر خواستی ز خوابه خاص بی زعق
 همچون نکه بعینک شفاف بی رتق
 کردند اقداب تو با خوشترین نسق
 خوش سگمی که بود در خشان زلفی
 هشته ز غوش تا سراقصی یکی وقت
 ماند از پریدن شده با منتهما عشق
 ماندی ز من بقلب من انداختی قلق
 پیام تمام بال و پر خویش محرق
 شد غرق از زمینیک و ناز در حرق
 که نور او شدی آنکه خود مهر در برق
 بعلین خواستی گشتم از یابی ره بق
 بگذار نعل خود بسرم تا شوم سوف خویش
 تا پیش ازین رخم شود از خرق موتی
 رستی ز صحن شش صبت کافه بلین
 که بیج سوند است ره آن بکران
 مابین قاب حوس او ادنی بی مشق
 بر سوق قرب یافتی اندر قدم شدق

دو نفری

صبا برو بجانب بطی برای خدا
 که ای شفیق شاه تخت او ادلی
 تو آفتاب جهانی بنان چراغانی
 طیبیت و لانی تو یار رسول الله
 راه مانده لم و بارجم برگردن
 بخواه آت عاشق ز حضرت و آتی
 بنور خویش از روزت ام ظلمت
 چون چشم نیت که بیدار پیمت باری
 فراه گیسوی مشکین بروی خود گذار
 چون چشم خالجه کعبان سفید چشم
 بو اعظا بگرمت با نجا ترسم کن

دسان بخله ما عرض برای
 نظر فکن بمن چنوا برای خدا
 بزرج مطلع بترب برابر ای خدا
 بمن علاج من بید و ابرای خدا
 مد در سان بمن امی صطفی برای خدا
 قبول خویش کن این التجا برای خدا
 بدت بطلت عالم ضیا برای خدا
 جمال خویش بخوام تا برای خدا
 بگیر بر کف دست هر در را برای خدا
 بده ز خاک درت تو تبار برای خدا

ای ز انبیا بوده بگفت نبی سبق
 تو احمد و محمد و ماحی و حاشری
 محبوب نزدی که قسم خواند و کلید
 در وصف لطف مشک فشان بخت
 برخت حسن عارض عالم روز تو
 بر صفت همه صفت صفات تو منزل
 کردم عارضی دلیل معجزه را اینک در زمان

ایجاد خلق را بنواک ماصدق
 عاقب نبی نوبه و رحمت رسول
 بروی و روی نوب تو ای سر عالم
 واللیل یا و کرد خصوصاً و ما
 فرموده آ و القرا ما اذا التقت
 آیه با پی صفت صفتی ورق و رقی
 از یک شلرت شده جرم فرد

بهر روز
 مستحق
 از همه عالم باقی بیگانه
 از همه عالم باقی بیگانه
 از همه عالم باقی بیگانه

ملک به نیت گویمان که لاریب
 دل عاشق از داغ جگر سوز
 بهر کوی که می بینم بجالم
 بهار باغ رضوان است آفتاب

شهمیدی نوا می همچو بسیل
 درین گلشن غزلخوان است آفتاب
 صمیم تا ضر و افلاک است آفتاب
 از زمین تا آسمان رنگ تجلزار خاک
 حوزی شوید سر بر آسمان از شمع صبح
 خاک را روید ز جادو شعاع آفتاب

صبح میلا و بیم برت این که جلوه اش
 غیرت آینه میگردد دل پر شمع و آفتاب
 شب معراج چو بر عرش برین بنی
 مرجا پادش کشور و الا نشی
 دل و جان باد فدایت تو عجب رقیب

گفت جبریل که درد تو بود در مانم
 چه کسی آنکه بود عاشق تو زودانم
 جلوه حسن تو هم دل برد و هم جانم
 من بیدان کمال تعجب حسرانم
 القدا الله چه حال است بدن و العجی
 لوح گفتفا که دمی جانب من هم بنگر

از صفایش هر که نورش بریزد گل
 میدان که این صبح صفاست چه روح
 از صفایش هر که نورش بریزد گل

از صفایش هر که نورش بریزد گل

چشید
 عرش چند زجا کای مزیبا منظر چشم رحمت کش سوی من اندر نظر
 ای قریش لقب و نامی و برطنی
 تا سوی روضه جنت گذر افتاد ترا گفت رضوان که دلم با دو نام تو خدا
 بهمتن جلوه گران خدا کی بخدا نستی نیست نبات تو بنی آدم را
 زانکه از عالم و آدم تو چه عالی تویی
 قدس شربت و مدار تو ای منظر ذات خواستند از تو بدین نغمه و آنک صفات
 کای صفت شکر ناب و لب قند و نبات ما بهر تشنه لبانیم تویی آب حیات
 رجم و نما که ز حد میگردد تشنه لبی
 طبق جرح ز انوار تجلی برگشت بمشایی که بر از سیم و طلا گرد طشت
 چون شیمی که بیالار و دازد امن در شب موعود و روح نوز افلاک گذشت
 رجم و نما که ز حد میگردد تشنه لبی
 طبق جرح ز انوار تجلی برگشت ناسخ نسخ تورت هم نخل و زبور
 بکه بود آتشین بیخنها مشهور ذات پاک تو که در ملک عرب کرد ظهور
 زان سبب آمده قرآن بزبان عربی
 بر شجر بیکه فرستاد بنام تو سلام چمن آرای ازل گفت ز روی انعام
 گر بود در چمن از من تا روز قیام نخلستان مدینه ز تو سر سبز مدام
 زان شده شهره آفاق بشیرین ربیبی
 فویشتن را سگ تو گفتم ولیکن خلم کودران ره ندر در از من بگفتم

سگ می تو شود جان و دم نسبت خود بسکت کرم و بسکت
 زانکه نسبت بسکت می تو شد به ادب
 اما منگر رشتی اول منبرش عاصیا نیم زمانیکی اعمال پیرس
 ما به نیم زمان فونی اعمال پیرس کبی از بد بین بهشی اشغال پیرس
 سوئی ناروی شفاعت کن از بی سبی
 اشوق نظار آن سبت زلف دراز میکشد دامن دلهای اسپر از راز
 نصف صدف منتظر کیک صبر گذار بر در فیض تو استان بعد بحر و نیاز
 رومی و طوسی و هندی یعنی و عربی
 پیش تو خواند **شهرت** به بناز قلبی کای گدائی تو چو سلمان در چه وجه کلی
 ای شفا خانه تو زحمت سببی سیدی انت جدی و طبیب القلی
 آمد چشم تو قدری بی دریا طلی
 جلوه نور خدا یاروی ما که ما این معنی صورت بود یا صورت معنی این
 حاضر است این با سحر یا مهر نور آفرین حاضر است این یا قمر یا لاله حرمت این
 یا شعاع شمس یا آینه دلها این
 سایه نرم بعد یا شمع نرم آستاد آیت تو صید حق یاریت وحدت نهاد
 قانت این با قیامت نیلای زلفه قانت آیت این یا الف یا میر و یا نخل مراد
 یا طر کله است یا عجبان آراست این
 کباب حریبان اباشام سخن یا کند گردن جان یا شلیخ بر شکن

شتر و دانه آتشین یا نامه اعمال من
۳۶۱

دلف تو ز بحر یا دلب ز دلف
سبیل تر یا سمن یا غیر سار این
دشمن جمع آ یا غارتگر افرا
چشم تو خوریز عالم هست با جلا خلق
چشم تو جادوست یا آهوت یا حسادت
یا دو بادلم سید یازگس شهادت این

تار جانا بود مضراب یا بود قوس فرخ
خجراست از خون دل سپر آ یا قوس
یارب این تیغ است آتش یا قوس
یارب این طاق است یا محراب یا قوس
یا لاله عید یا بروی ماه است این

جاده جانت یا سجاده ریح الدین
کوهی تو کعبه ای یا فردوس یا خلدین
یا گلستان زدم یا حبه الما و این
نکته معنی است یا رفیت از و جلا

مرکز بر کار جان با نقطه حسن صفات
غنیه کل هست یا شهید یا قند و نبات
حقه لعل یا سر چشمه آب حیات
با دین یا میم یا طوطی شکر خاتین

جو بار آ بگو ایانگا خاص و عام
یارب این سر تا بیجا ت یا روح نام
یا فرشته یا پیری یا شیوخ لی پر د این
یا شهید مدح خوان یا نغمه گیت

هم زمان قدسیان یا هم صفا
طوطی

گشت از غلبه بارک الذنون
کسب اسرار یا رسول الله
ش تقوی و تقوی و تقوی
سوزن ز نار یا رسول الله
سوزن ز نار یا رسول الله
سوزن ز نار یا رسول الله

سوزن ز نار یا رسول الله
سوزن ز نار یا رسول الله
سوزن ز نار یا رسول الله
سوزن ز نار یا رسول الله
سوزن ز نار یا رسول الله
سوزن ز نار یا رسول الله

سوزن ز نار یا رسول الله
سوزن ز نار یا رسول الله
سوزن ز نار یا رسول الله
سوزن ز نار یا رسول الله
سوزن ز نار یا رسول الله
سوزن ز نار یا رسول الله

سوزن ز نار یا رسول الله
سوزن ز نار یا رسول الله
سوزن ز نار یا رسول الله
سوزن ز نار یا رسول الله
سوزن ز نار یا رسول الله
سوزن ز نار یا رسول الله

سوزن ز نار یا رسول الله
سوزن ز نار یا رسول الله
سوزن ز نار یا رسول الله
سوزن ز نار یا رسول الله
سوزن ز نار یا رسول الله
سوزن ز نار یا رسول الله

سوزن ز نار یا رسول الله
سوزن ز نار یا رسول الله
سوزن ز نار یا رسول الله
سوزن ز نار یا رسول الله
سوزن ز نار یا رسول الله
سوزن ز نار یا رسول الله

مبارک پر سباهی که بویه وادی و صحرای
که از ابطی سوکی شرب که از شرب سوکی

سوزن ز نار یا رسول الله
سوزن ز نار یا رسول الله
سوزن ز نار یا رسول الله
سوزن ز نار یا رسول الله
سوزن ز نار یا رسول الله
سوزن ز نار یا رسول الله

ز با نهادت کرده از بر گماهی خوشتر نمی
 درین ره چشمه یا چون چشمهای غاسقان
 جویب که غیر از جیب صفت کیم دولت مت
 چون میوه همون کیم از خن کون راهی
 اگر چه آمد آن سرور و لبور از بنی آدم
 هو الا اول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن
 ز جیش لایقین پای در راه تعیین زد
 هوید که در واجب کفر مخفی از جیب
 بچش بود از واجب عیان این محسوس
 بود آنکه ذات حق و اسمای او دل
 بشریف قدوس افصح او ادنی مشرف
 بابد او قبولش توبه از آدم همیشه
 جو اسم اعظم الله بود آن لجه معنی
 بدو پارس سبب از بطن حق اویز اصل
 نیستی ننگت از روضه امداد و طاهر
 چو موسی لمح از نور انور شد عالمنا
 مستیما که خاک مقدس محل بصرت
 لمجل جانورانش تا نه هم گشت قطع
 معنی بود اند از آتش لیکن بصورت
 رف تو ز بجزیر با بلب لب
 لیسر با غنیه است از کس او از دست
 ز شوق آنکه چشم عالم از نور او دنیا
 چه حاصل گزیده این کیم افکنی در مریخ
 از وید شده از بهر او دنیا و ما مهسا
 ولی آدم بمعنی به این و او ال با
 هو العبد الذی اوجی الیه التدا اوجی
 ز عشق او بصحرای تقیدست مطلق جاب
 بر آمدن مکنی از کتم عدم بیرون آید
 بعشق او شده از مکن طریق عاشقی شد
 جان لم منفصل عن ذاته بالذکاء الاسما
 لقد اصری به الرحمن سبحانه الذی اسرا
 بر آمدنوع از طوفان نه تنها بلکه با تنها
 ببقا نوح بسم الله بحر بها و مر سها
 بشرف کشفنا ما به قرآن آیتنا
 کلمات بر خلیل الله نکر دید آتش اعدا
 بدست آورده قادر شد با چشما برید بعضا
 بصاریفت در اصلاح حال کله داعی
 شد ظاهر از انقباس ز نفس شویوه صفا
 تمنا کرده اند از ارس چون عدس در موی

بکشته ز قدرت عمر ک
 بربوبت بخواست کلام مین
 از غایت نسا کلام مین
 آه که بزمین ترا نه زود م
 کما یفارقک تبقی ما یبق
 جز بقی بود از دست قهحاج
 کسین نور کلام از تباش
 در روز نشد زات کما یقت
 چون شاه شیب عالم
 بوی جوی کوه کوه
 خورشید بزمین هفت
 نابود بود در قطره دریم
 از در کوه کوه کوه
 از زمین بزمین کوه
 تریاک از طبیعت کرم
 گزیده از طبیعت کرم
 از زواریت کرم کرم
 بر و از بسجیم کرم کرم
 ز باد بوقش سجیم کرم
 بمرور بجزایر کرم کرم
 ز کرم کرم کرم کرم کرم
 کرمین بوی کرم کرم
 کرم کرم کرم کرم کرم
 کرم کرم کرم کرم کرم

کرم کرم کرم کرم کرم
 کرم کرم کرم کرم کرم

اسلم نگار خا کرده
 تادین تو آبروز حق یافت
 خیزد چون عکشان چشتر
 قانون نیازت سراید
 گای خاک دست بوق مایع
 جرق تو پور پیت محتاج
 هودشت هوای تو خردم
 هر چه سافر حالت
 دل کرده برای شقیقت
 صدقه نخر عاشقیقت
 بین کرده دلم طراو کوتر
 شد گرده براق غمت
 شد سوخته بر آت ساجا
 از مخره توشد پیدای
 اندازه کبرای جایت
 در رونق همت تو طوبی
 از دست جهان بر آستیا
 دیند که شفاعت تو

لعل تو بخت نامی زین
 آتش شده روزی شبان
 بر روی نویدی گل طرب چند
 این نغمه نبوت خستین
 چون قطره میان بحر قدم
 آب تن نشا در مدغم
 در کام سخت اندوغم
 سازند فدای بکتم
 ننگام بحال آن تکلم
 بر چرخ فروغ بخش انجم
 فرق ملک صین مردم
 نوشن از چار نش تو دم
 بیرون ز لعاظه تو هم
 بی بهره تر از وجود حکم
 دارند جهانیا تقلم
 سرگرم جهانیا دین تو نم

بعضی لونه اندازم
 بعضی لونه اندازم
 بعضی لونه اندازم

ما بلیدیم نالا
 از بهشت

بسوی مغرب ره برگرفتم
 ز خرابت سجده گاه بستیم
 بیای هر سوز طهر است کردیم
 ز داغ آینه بی دل خوش
 ز چهره پایه اش روزی گرفتیم
 قدح کماست کون دیده بستیم
 معاصر استان در خواستیم
 زدیم از دل بهر قندیل آشر
 بکجا اندک جان اینجا تقیم

یابنی الله
 طفیل دیگران یابد تاجی
 ای سهر و خرامان گلستان بد
 در برت نیت پیرانای و ما ارسلت
 در شب قرب و صلات ز بی روی نما
 آدم و عالم ارواح طفیل تو شدند
 خوش کلمه شده نایت ز بی تیغ دو
 ناله بچشم ترا بر همه ضوق گزید
 خانه از بهر مداد ار کند اندر صفت
 تاج شای بخت بر وجه و دین با
 از خدا بهر من مروز شفاعت سوزوله

سیه آهنت از آن رو که نوی کل
 بر سر دوش تو زیننده ز لولاک
 نقد گنجینه کوهن همه کردند خدا
 دعوت گشت بنیای چو بر اور و صدا
 در خطاب تو ز بس و نمودند ندا
 احد پس من الحسن کشکک بد
 نقد الموم و لو جبت بشد مددا
 زان سه و پوستانان جهانند لدا
 وای که گامش زار ببقعه آید

جو در زمانه ام از غم دوری
 بن در زمانه ام از غم دوری
 اگر نبود و لطف رب باری
 ز دست ما نیا بود هیچ کاری
 فضا را کند از راه ما
 فضا را از خدا و فراه ما
 فضا را از خدا و فراه ما
 فضا را از خدا و فراه ما

تاجد از تن من جان نشود ز نهاد
سر مبادم ز سر بای سگان تو جسد

زنگ غفلت زدود آینه جان عجب
مد از صقل لطف خودش از زنگ

للعالمین چون رحمتی جانم فدایک
پشت و پناه امی جسمم فدایک

زیور ملک سال سازم تقدیر خدا
حلیه ذات شه کونین جسمم فدایک

شاه خدای معنی اسرار کن
ماه برج کنت کنر شاه تخت کن

مطلع انوار وحدت منظر آثار غیب
مهربط آیات رحمت منبع عین عطا

گر بودی ذات پاکش زوی کجا و کل
که بروی آمد از کم عدم ارض و سما

چیت این ارض و سما کس در آن
قادر طلاق سازد خاطر از ستر خفا

دوره در شمار ایل معنی بالیقین
این همه باشد طفیل ذات آن شمس الضحی

ذات پاکش سگجان آینه ذات حق
در حقیقت عکس از آینه کی باشد

هر که دید او را عینه دید نور حق
من رانی قدر ای الحق هم برین باشد

بهم بصورت هم است مثل او بودی
در میان باغ کون از خلقت سفل و عدا

قد قدش نیسی تو ماه بودی
با درازی داشت میل لب بود او سطر

نارین جسمش نه ز به بودی بدو
بعض اجزایه را بعضی بود از نور صفا

توسن

داوات

ما بلیدیم نالان در گلستان احمد
مالو لویم و مرغان عمان ما محمد

از آستان دیگر ما آیدیم بهتر
آز که نیت باور بران ما محمد

ای آب کل سرودی وی جادو دل
تا بشود ز شرب افغان ما محمد

از در زخم عیسا مارچه غم چو ستار
از مرهم شفاعت درمان ما محمد

مستغرق گناهم بر چند غده خوابیم
بزرگده چون کیا هم بار ما محمد

در باغ بوستانیم دیگر خوان **عجیبی**

با غم گسست قرآن **عجیبی**

یا نبی الله السلام علیک
انها الفوز و الفلاح لک یک

بسلام آدم جویم ده
مرهمی بر دل خرازم نه

بس بود جاه و احرام مرا
یک علیک از نوصد کلام مرا

خواهم از شوق دست
دست بیرون کن از جانی برد

مهر روی تو پوشش بردارین
بهار روی خود ز برد یمن

چون تو کی دیده در سایه با
بمچو زگس ز سره ما زارغ

سویم افکن ز مرمت نظری
باز کن بر زخم ز لطف دری

مهرکت از حق کماوت
روح را کام بخش و دل را قوت

زار می من شو تکلم کن
گره من نگه نسیم کن

تسخ شد کام من بخت زند
سازد پشیم ز لعل شکر خند

و اثنی عشر علی و آله

از فلک گذر که فوق الموش قمر لکاهت
 ستر ما و جی نگیند در ضمیر جبر پهل
 در تمام لحن الله از کمال اتصال
 منظره ذات و صفات آنکه منشی قضاش
 یا رسول الله شفاعت از تو بیدارم

هر چه خواهی با **معنی** بکنش از مهر و لطف
 بکنش از در که هر آن را الله اعلم بالمواب
 از غم ماه و شان دیگر ایدل به خوشی
 چشم لطف زوی آری چه عجب باشد
 را آنکه خورشید بود پروی از لطف او
 بگرد و قرص از خوان کز شش و قمر
 بی می لعل آب چه کشم آب حیات
 صوفی از مشرب تو عهد نیایی خطی

صرفی از مذہب من پرسی از مشرب تیر
 مذہبم عاشقی و مشرب درد کشی
 درجا چو کرد منزل جانان ما محمد
 ما طالب خدا هم در دین به صفا هم
 صد در کشود از دل از جان ما محمد
 بر در گشاید ایم سلطان ما محمد

تا این ...

گر نه زغم طریق سنت تو
 مانده ام ز برار عصیان
 رحم کن بر من و فقیری من
 خود بدست تو کی رسد غم
 بستن بر راه تو خوشتر
 عرش من خاک شد بر راه
 فیض جانها ز جان پاک تو نماند
 تم فاند ز جید قامت تو
 صبح رو از زوال کفر واضح
 کحل ما ز نغمه سر نه بهر شش
 پایه ارتقا ششم دنی
 جعبه تیر ما ز کفش
 رنده بالاز نعت و الا
 وصف خلق کسی که قرآن
 لاجرم معترف بود و تصور
 استایدی سوی القلوة

مستم از عاصیان امت تو
 افتم از پایا گریه گریه
 دست کش بهر دستگیری
 اینقدر بکن در رفتنم
 که بکندی بجز شش و دین
 تا رسیدش بیای بوس
 عرش و مادون عرش خاک تو
 فاستم شرح استفا تو
 منشرح صد شرح از الم شرح
 ماطنی و صنف کی نظرش
 ذروه اعتلاش او ذل
 چشم تنگ لایان برفش
 رخس اسری بعبده لایلا
 خلق را و صفا و صفا مکان
 میفرستم کجستی از دور
 یا مفیض الوجود صل علی

و علی آل و اصحابه
 و ارحم الراحمین

ای مهر تو جان آفرینش	نفت تو زبان آفرینش	لطف تو حین طراز ما	چشم تو حران آفرینش
جوید همش عالم کون	علت همه آفرینش	بالقصد همه تو تنگ	میدان آفرینش
در جنت تو عالم	بها و فلان آفرینش	همتا تو بهترین خطا	بی نام و نشان
نگو بر فطرت تو گردید	و کان آفرینش	نبری بگذاشتت نفس	در کاوش گران

نشانهای سواد و طبع تو
از فای غافل آفرینش
و در حق تو عادت
انفع بنان آفرینش
امرت حال نشانت
زانسوی کاوان آفرینش
شکر کمال آفرینش
تفصیح نشان آفرینش
مطلع نور سواد آفرینش
مطلوب آن آفرینش
فوج حشمت آن آفرینش

و بارزوی قدر تو
مصدور کان آفرینش
عفو کن خطا یا صاحب الخ
وضع کن بلا یا صاحب الخ
بسیار شوق آفرینش
از بجز آن آفرینش
دو روی کن نشان آفرینش
سوی جهان آفرینش
دار و نبیانت آفرینش
وزیران آفرینش

اسرار انوار کمال دست
ان

آرزو دارم که باشم در جوار مصطفی	میروم آن جویم در دبار مصطفی
روز و شب که دون گردان باد و چشم مهر ماه	مسکند بی انتظار مصطفی
شش هفت را شناسی روشنائی ارکح	از دو نوسه دمه و از چهار بار مصطفی
آنکه صبح صادق صد آتش گوید مردم روی آ	از دل صید بقا که برای غار مصطفی +
منظر محض	مقدیر عمر آن دره دار مصطفی

از حیاسر رسیدار در فرد زلم که کوا	مع ذوالنورین یار باوقار مصطفی
فرشته سر بر او فر	شهرق شمشیر یعنی خرافه غفار مصطفی
یا الهی مشکم سجا و راه دل نمایی	از طفیل آل و اصحاب کبار مصطفی
چشم گریز اشفیغ آرم به پیش مصطفی	مصطفی در صواب کرد کار مصطفی
دل فدای چار یار و من مطیع بختش	عقل و دانش و قفسه و جان نثار مصطفی

بیت و از خنده اغرض اشعار بر شعار خویش
عرض عالی میکنند این حالسار مصطفی

بسکه از جمعیت جرم پریشان پارسول	ستم از کردار زشت خود پشیمان پارسول
دلفگارم در دمندم ناتوانم ناتوان	از تو فریم از تو دار و از تو درمان پارسول
روسیا هم روسیا هم روسیا هم روسیا	داد و خواهم داد خواه از دست عصیان پارسول
رخت اهد مرا سیلاب نویسدی	بسکه دریای گناه هم کرده طغیان پارسول
عاجز و در مانده لم اکنده سرد در جیب	بیکس دشمنه لم گویارم گویارم
کلید اعمال از خشت خطا تعمیر یافت	خانه عمر غریزم گشت ویران پارسول

حاه
یکم
در
درد
نقد
وصف
از

از خزان محبت باغ امیدم خشک...
 بیکره از آئینه من زنگ آهنی...
 شد ز مدح خیره سر با بهره طبعم...
 گشتی جسم مرا بر ساحل توفیق...
 سخت است افتادنم از دست بخوبی...
 از درین بهادری نفس هر گش عاجزم...
 در حق من در حق من در حق من...
 صد زیانی شه سود من به چند سودای...
 نیت گو کوبت فلک گز امر بخیل ملک...
 گشت انبساط آروی قمر بجز نگار...
 یاد آتش کز نسیم لطف باغ ایزدی...
 از گلستان وصال حق بدست نیده...
 از صفای گل مازخ البصر بی زب و...
 دیده تحقیق نیست آنچه دیدن بود...
 باز رو آورده و در چار سوئی شب...
 کا ادراک امر را ز پنهانت نکرد...
 از صدق مقل خویش اندر پروا...
 بعد از آن خود حضرت که رکن عدل او

در حق من در حق من در حق من...
 در حق من در حق من در حق من...
 در حق من در حق من در حق من...
 در حق من در حق من در حق من...

دوش بودم سرز انوار کمال...
 چه شب بر شکوه روز از اشک آتش...
 حاصل محبت از نعل سبک هر ماده...
 یکم هم انواع محبت سینه سوز...
 در هوا رفقا کوب آرزوی تو هر کون...
 دره التاج رستا قره العین وجود...
 نقطه برگار و قد قلمم سر فیض...
 خسته دست سخاوت کمان محبت...
 لعله کلا ز روی و قد بالعید کوا...
 با عمارت کمال بر بند ز غر و ناز...
 اسما شاد لب طمغین اود...
 عشاق عصم یا از نعلین اوقیان...
 عالم چون سب و خضر از لب سکا...
 گردید از دلان خود او و وجه...
 خن بستم بر فدای سیدی که...

دست و پا میزد دلم بر سوالی اضطرار...
 اصران از درد آه من سر اسیر سوز...
 موج زدن گریه بر جگر مین در قعر آب...
 بادل پر درد گور زار چشمه راب...
 آتش جان شعله زدن شمه ما...
 جانک از درد سینه اسر و قد سی...
 اشی اسرار دان نسخه لقمه انکار...
 تشنه که گفتم در با می عطاشی...
 میم اسکا بهر ایجا و بهنا آت قیاب...
 نوبتک را نمود از باغ صنعت استخاب...
 یک به از زنه جوانوش همه یاب...
 پای گریست خرد از پای بوسه آن کتاب...
 کرده سیز آن آن محیطه فیض وجه...
 نقطه از بر تو نور جنبش آفتاب...
 سلیفا و مسکه مله شمشیر

درد

اینچه قدر اینچه جزا اینچه غوا مرام
 خلق عالم مجبونی را کرد انتخاب
 مریخ امید ما فلک از تاب گناه
 آبی از جوی شفاعت بر برای برکت
 برق عصیان قلب خرم جبینم
 سوختم دل را که دل آید بر دین او
 نیست غم از گینه جو بهای که در جهان
 هر دمی که صدق دل بر نغم سوزد سجا
 یافت زمان عقل است که ناز از راه
 نغمه ایست سراید بر دعای مسجبا

احقرت است اعظم آواره را

شازبار از حصول این تمسک کباب
 گزیده نماند ای بن زوی محمد را
 مایه باوستیم دیوانه و سرستیم
 بر گردن دل بستیم کیسوی محمدا
 از حطر عطای او عطای محمدا
 زنجیر دل مان هر موی حسد را

بورده شام جان خوشبوی محمدا
 آبی از مدینه سوی حرم قبله گاه من
 بنشین دی به تخت نوبت که روی
 با چشم شوق نیکنم و نگاه من
 بجزلم در حرم ز سر او ز کیسوان
 بوی فرست نشان بستم بد نگاه من
 صبرم نماند در وقت شکم ز دور
 چون باد صبح در بدم قبله گاه من
 روزی که صعب ما را ثقیاب
 ذیل کرم نکلن بستم قبله گاه من
 تا چند در حجاب تو باشی ز ما پنهان
 بنمای روی تو بستم قبله گاه من

اینکه قدر اینچه جزا اینچه غوا مرام
 خلق عالم مجبونی را کرد انتخاب
 مریخ امید ما فلک از تاب گناه
 آبی از جوی شفاعت بر برای برکت
 برق عصیان قلب خرم جبینم
 سوختم دل را که دل آید بر دین او
 نیست غم از گینه جو بهای که در جهان
 هر دمی که صدق دل بر نغم سوزد سجا
 یافت زمان عقل است که ناز از راه
 نغمه ایست سراید بر دعای مسجبا

بی جنبید بی عربی قرشی
 فهم دانش حکیم او علی مرتضی
 ذره وارم به او اداری از نفس کنان
 گر چه صدمه در دست زینش نظم
 مصدق نیست مرا هر
 صفت ماده عشقش ز من مبرس
 که بود در دو عشق مایه شادی عشق
 لاف عشقش بر نغم او مرتضی
 مآشد او شهره آفاق لشکر بی
 وجهه نظری کل عداه عشق
 ضاعفت است لنگل
 ذوق این بی شناسی خدا تا پیش

جای ارباب ز فاجره عشقش زود

سرمه است سر ازین راه قدم با گشتی
 خوش آنکه بندم در دست سنا و محل وطن
 خرم و گردانم جو اشک آیم بر غلظت من
 چون یانم در راه تو باشی قطع مایم
 آیم بر دار الشفا گویم بزاری و بدم
 شاه میر سلطنت سلطان او ادنی
 از لطف نعت بودت بستدازه تر
 از شوق باغ عارفت از دست صرت
 از نرم خاک در گیت بر خاک خواری زرت
 محراب من عقل را در وقت ضعف
 بهلا و فحاشی بر روی ز راه نعت
 در چشم بد خوابت کشم کی لگتی از راه
 کلک بیج سخن بر صف نعت نعت
 کمالی که بندم در دست سنا و محل وطن
 کای شمع دین ختم رسد مطهری خرمین
 مکی زب می حلقه مکان شرب وطن
 باغ عمل شاخ طرب کلارا کل بدن
 لاله کریبان غنچه دل نیرن قبائل مری
 رنگ گل و آب گل و آب بوی شکر
 قلم از ساحف از زبان نطق از زبان لفظ از دگر
 زاد سفز زین عمل شمع حد عطر کهن
 کحل جفا خار بلا خاک ستم نیش من
 دستا سراسنی ناعیسی نفس عنبر نطن

شکر لطف تو در مری روان
عقل از درک کالت مختصر
میان سحره گان خاک است
باز از فتنه تو تو ایام بفسار
لفظ شیرین تو روح و مزاج روح
باش شفیع الذین ارحمنا

چاشنی جبین تو در مریات
ز آنکه در صفت نیت حسن ملاکات
مهر زمانه در حیات و در فکات
کوه از حلم تو تو ایام بر نبات
ذرات تو مقصود جمله کائنات
بار سود شفع للعصاة

احمد دلوانه را سود ای تست
از شکر گیسو تو روز نبات

یار بشت قدر و بر آشت مهر
یار بجه روزه و روز و شربت
یار با بوی کرم و عمر صدر و عثمان
یار بجهن و حرم و حضرت زهرا
یار بدر از بزم و جفا و ده مارا
یار بجه گذر از کرده مارا
یار بجه کسوف طرد و طایبنا
یار بجه آند و لست سینه که در خوا
یار بجه عجب دولت غلطی که ساز
یار بجه بزم سر مبه چشمان ولم ده

یار بکلام خوش و گفتار محمد
روشن کنیم دیده بیدار محمد
هر جا بجان پیر و پیر کار محمد
سرو سمن و لاله گلزار محمد
ز نهار که بستم ز نهار محمد
تا شاد شود امت عجم از محمد
مارا بد و کون دار طلبکار محمد
روشن شودم دیده به دراز محمد
گو شمع صدف گوهر گفتار محمد
اگر در مرکب رهوار محمد

رویدر کاه نشه لطفی کم چون
خرمنه دارم در رضوت بانم
ز کفایت بن لکالم یا محمد مصطفی
کس بنمراز تو ندارم یا محمد مصطفی
سز نون و شرمسارم یا محمد مصطفی
جز تو روسوئی که آرم یا محمد مصطفی
کبیرت در روز شمارم یا محمد مصطفی
نخن دل از دیده بدم یا محمد مصطفی
تا بیایت سر گذارم یا محمد مصطفی
هر ستر چار یارم یا محمد مصطفی
من غلغم چنان سپارم یا محمد مصطفی
رحم کن بر حال زارم یا محمد مصطفی
از عقوبت رستگارم یا محمد مصطفی
میفراید انتحارم یا محمد مصطفی

رویدر کاه نشه لطفی کم چون
خرمنه دارم در رضوت بانم
ز کفایت بن لکالم یا محمد مصطفی
کس بنمراز تو ندارم یا محمد مصطفی
سز نون و شرمسارم یا محمد مصطفی
جز تو روسوئی که آرم یا محمد مصطفی
کبیرت در روز شمارم یا محمد مصطفی
نخن دل از دیده بدم یا محمد مصطفی
تا بیایت سر گذارم یا محمد مصطفی
هر ستر چار یارم یا محمد مصطفی
من غلغم چنان سپارم یا محمد مصطفی
رحم کن بر حال زارم یا محمد مصطفی
از عقوبت رستگارم یا محمد مصطفی
میفراید انتحارم یا محمد مصطفی

ای عجبید امید آمرزش زحق دارم که چون
ورد شد پس بنهارم یا محمد مصطفی

از حال جبران روایت
جایزه محراب
رویدر کاه نشه لطفی کم چون
خرمنه دارم در رضوت بانم
ز کفایت بن لکالم یا محمد مصطفی
کس بنمراز تو ندارم یا محمد مصطفی
سز نون و شرمسارم یا محمد مصطفی
جز تو روسوئی که آرم یا محمد مصطفی
کبیرت در روز شمارم یا محمد مصطفی
نخن دل از دیده بدم یا محمد مصطفی
تا بیایت سر گذارم یا محمد مصطفی
هر ستر چار یارم یا محمد مصطفی
من غلغم چنان سپارم یا محمد مصطفی
رحم کن بر حال زارم یا محمد مصطفی
از عقوبت رستگارم یا محمد مصطفی
میفراید انتحارم یا محمد مصطفی

ای عجبید امید آمرزش زحق دارم که چون
ورد شد پس بنهارم یا محمد مصطفی

آبای علوی
ما ز قدرت
سلام علیک ای سائستنی
سلام علیک ای ملک رست
سلام علیک ای شایسته
سلام علیک ای زار نوالست
بزرگان نجات زحق بادفایض
بتخصیص آناند بستند با تو
اگر فیض قدرت نبود مودی
وگر نه قدر تو روشن گشته
ز سعی تو شد فتح ابواب معلوق
جزاک الذی عم خود او بر ترا
تویی پادشاه آسمان بر رحمت
بگشتگانیم انده رسیده
در دنیا فکاریم و با ما رحمت
کشایدیم با سفر در بارت

بصورت موخر بعضی
طیصل وجود تو ایجاو عالم
جمال تو آینه اسم اعظم
ترا خاتم المرسلین نقل
که روح الامین در پی نیت موم
مرا گشت زار اول سبزه و حورم
بروح تو و آل و صحب تو بر دم
بسک چار جنبیت نام تو منظم
ای ملت کفر و اسلام با بیم
که رستی ز ظلمات قعر جهنم
ز لظن تو شد کشف اسرار مبهم
وارضاک عننا و صلی وسلم
که باشد محیط از عطای تو سلام
ترحم علینا یا رب
ز لطف تو داریم امید موم
بوجای ز بار گنبد شهاب ختم

رباعی
دارم دلکی غمین و با مرزو پیرس
شتر مندن شوم اگر پیرسی علمم
بارب سفری هر دو درازی دارم
نی طاق باز گشت و فی تاب عبور

رباعی
گر من گزید جهان کردستم
گفتی که بوقت گم دستم
چشم ترجم ز تو داریم
عاجز تر ازین خواه که گم شود که انوارم

رباعی
ما قبله توئی رو بکه آریم
دامت از کف گذاریم
ما فتنه محال بود تو اوم بار باعی
ای سرتو در سینه بر صبا راز
ما چشم توئی رو بکه آریم
دامت از کف گذاریم
ما فتنه محال بود تو اوم بار باعی
ای سرتو در سینه بر صبا راز

رباعی
عمانم و از پیش تو ما غم زوم
از در که همچون تو که نمی برگز
ای رحمت در پای عام است
از آن یک قطره ما را تمام است

دارم دلکی غمین و با مرزو پیرس
شتر مندن شوم اگر پیرسی علمم
بارب سفری هر دو درازی دارم
نی طاق باز گشت و فی تاب عبور

رباعی
گر من گزید جهان کردستم
گفتی که بوقت گم دستم
چشم ترجم ز تو داریم
عاجز تر ازین خواه که گم شود که انوارم

رباعی
ما قبله توئی رو بکه آریم
دامت از کف گذاریم
ما فتنه محال بود تو اوم بار باعی
ای سرتو در سینه بر صبا راز
ما چشم توئی رو بکه آریم
دامت از کف گذاریم
ما فتنه محال بود تو اوم بار باعی
ای سرتو در سینه بر صبا راز

رباعی
عمانم و از پیش تو ما غم زوم
از در که همچون تو که نمی برگز
ای رحمت در پای عام است
از آن یک قطره ما را تمام است

مناجات

ای بدرمانده کی بنیاد همه کرم لب عذر خواه همه
 قطره رحمت ز آب رحمت تو برآ شستن نامه سیاه همه
 گنه ماست که ز صد بیرون عفو تو افزونتر از گناه همه
 بطفیل همه قبول کن ای ایاله من و االه همه
 از بی بر مرا که در نورسم ای بسوی در تو رایا همه
 گرد نغین بر پروا ریت شرف نامه کلاه همه

خسرو از تو پناه میطلبد

ای پناه من و پناه همه
 یاری گانم لبسته رای و ز رحمت سراب کن این تشنه دلخسته را
 مسکن دم از بر دری شکست زیرا که خواهد شسته گریه شسته لبشکسته را
 یاری بیام سر می بخورم ای که کاندازان می بخور می مردان از خود رسته را
 ترسم که جرم بگسلد سرش را از عفو تو بوند نه این زشته بگسته را
 گزاشکت خاتم فرادنی باشد حق که تو خود شنوی این نامه آینه را
 بچرخد دل را بشکفتان کلین روح لطیفها هم ز یک بوی عشق خود آینه را
 وقت که این ابرو در شکر کاشتم نوبت ده تا در طعم زرد در آینه را
 گرد و خار جرمها بر جفت آرزین زین آب بر چشم بر نشان با آینه را

من بد گنم و تو بد بگفتار دیت بیوسته **جید** در جهان نو کرده با افعال است
 بس فرق با من و تو چیست بیوسته مگر کی مانند در زمان قاره بیوسته را

این کلمات عشق که در کمال
 و شوقی از آن در یاد
 بگردد و تو آن در یاد
 شوقی از آن در یاد
 بگردد و تو آن در یاد
 شوقی از آن در یاد
 بگردد و تو آن در یاد

بیماری طبعی هم عمرها کشیدم

بیماری طبعی هم عمرها کشیدم
 چو رحمت تو لب ز رحمت تو لب
 من بنده فضولم از لطف کن قبولم
 رفت از برم بوا هم عمر زنده گانم
 من بنده پرکن هم بنامه سیاه
 کردم بس خطا دیدم بس جفایا
 من بنده حیرم در دست غم هم
 بیمار و نالواغم بر لب سیده جانم
 یارب ظلمت لغت دنیا جی خواتم
 سلطان به وزیر خلاق نظر کن
 هم عالم اینیوبه هم ستر اللیل
 ترسند از خدایم از زنده از دم

شمسی گناه کرده نام سیاه کرده

عمر برتبه کرده فریاد رس

فضل و کرمت هر من بکس رس
 جز حضرت تو نندارد این بکس رس
 الله بین نان بفریاد رس
 الله بفریاد من بکس رس
 کس کسی و حضرتی می نازد
 الله بین نان بفریاد رس

بیماری طبعی هم عمرها کشیدم
 چو رحمت تو لب ز رحمت تو لب
 من بنده فضولم از لطف کن قبولم
 رفت از برم بوا هم عمر زنده گانم
 من بنده پرکن هم بنامه سیاه
 کردم بس خطا دیدم بس جفایا
 من بنده حیرم در دست غم هم
 بیمار و نالواغم بر لب سیده جانم
 یارب ظلمت لغت دنیا جی خواتم
 سلطان به وزیر خلاق نظر کن
 هم عالم اینیوبه هم ستر اللیل
 ترسند از خدایم از زنده از دم

بیماری طبعی هم عمرها کشیدم
 چو رحمت تو لب ز رحمت تو لب
 من بنده فضولم از لطف کن قبولم
 رفت از برم بوا هم عمر زنده گانم
 من بنده پرکن هم بنامه سیاه
 کردم بس خطا دیدم بس جفایا
 من بنده حیرم در دست غم هم
 بیمار و نالواغم بر لب سیده جانم
 یارب ظلمت لغت دنیا جی خواتم
 سلطان به وزیر خلاق نظر کن
 هم عالم اینیوبه هم ستر اللیل
 ترسند از خدایم از زنده از دم

خداوند باده آتش فریخت
 که داوی انبیا و انبیا را
 بجای یار سبایان کند خوش
 میندازی من با بلسار را
 من تقویت یابم و عارا
 که آهین تقویت یابم و عارا
 خدا بیخ درمانی و وضعی
 ندانستم سلطان و نصارا
 چو از بی و دولتی دور بودیم
 نیز یگان حضرت بخش ما را
 خدا با کرم و سعادت بران
 شفیع آرد روان مضطفارا

حزب جانیست نام دلبر ما

ما اعز الله و ما اعلی
 نام او کج نامه لایوت
 همه اشنا مطهر است
 محو شد نقش غم و غم سوا
 لاری فی الوجود الایه
 این جوان است این آما
 هستی مطلق او و وصف
 سر و قد شد کاز نه پکت
 من و او و از میان بر
 جان جانی زنده کوهت

نشکید چو پای از دریا

از در و سپهرم فریاد رس الهی
 کزینست جز تو یارم فریاد رس
 مسکن و دردمندم سوزنده خون
 بسیار مستندم فریاد رس
 تلخ است زنده گانه که هر م شده
 خوند پیر ما تو دانی فریاد رس
 پرورد و دوانی هر رخ راستی
 از تو کنم که گم فریاد رس

طلح میمون و بخت سعد کرده باور
 تا گرفت باسکان در که او چاکری
 این سعادت نیت حاصل هر کسی
 بر که هر افتاده شد زین ره شهر مصری
 مرصباحانی که دارد بر زمین زان رخسار

خامه ام در کارند صید عالم
 آنگه جوان رزدار از منقار مشکین بر دم
 بنوا شنو بوف جان تو این بنگار
 در پناه اول نشین امین ز جوهر روزگار
 ناری از زمین آن چو طالب صفاق کلام

الایاغوش صدانی تو می محبوبی
 همه مشکل کن آسانی بجای آنچه تو دانی
 الایاشاه جیلانی گرم یاب جیلانی
 مدد یاشاه جیلانی نظر یاشاه جیلانی
 بطریقیت را تو می سالک حقیقت
 منظم را تو می مالک بقوه تهای ربانی
 به تو می مهرم تو می پیرم به نعم داده
 نه بگذارم که تا پیرم مدد یاشاه جیلانی
 بهی عاقر برت نام بحال خویش حرامم
 کسی جز تو نمیدانم که باز آرد ز چهرانی
 ز هر ظلم و جفا کاری منم در مردم آرایم
 امید و اتقی دارم کزین خوری نورانی
 اگر چه من جو اندم نیاید مت و غم زروم
 بدرگات رخ آوردم تو محروم نگردانی

غله هست خریدم من عطا تو شدیم من

بکلام خود رسیدم من مرید خویش گردانی

ای عاقر ز خداوی قادر و صد نام
 ای حاضر شکستایاغوش اعظم الحیات

گوش کن حال زار من باغوث
 نهت جز تو بستی بکون مکان
 خون شد از بهر دیدن رویت
 از فراتو بچو چون شد
 گشت آینه دلم پر زنگ
 نفس هرگز نیند را معم
 خلقتم اینچنین چو شد نازل
 در کمال جوانم بهبهات

ای بغما مبتلا گشت ز زنج زو کار
 چند چو ز سپاس باش نا توان و بیچار
 ز آنکه باشد بر مردان همت او بشمار
 من مرد شاه جهان بنده فرمان
 همچو گو افتاد لم اندر خم چو کان او
 دست قصد دل زوم درد امن احسان
 دین من ثابت شده از محبت و برهان او
 هر چه دارم در دهانت هسانم شمار

چون توئی پور عزیز شهر و سبط شهر
 قطب عالم سید الساد اسطان
 آدم بر آستان سالی همچون
 شهر یار این گدار شو خداراد مشکند
 یا بهار الحی والذین خواهد مشکلت

آن گرامی گوهر تاج سر بر او لیا + در درج اصطفی و مهربان
 نور چشم مصطفی پور علی مرتضی یک نظر بر حال زار **جسد** راجی نما
 یا بهار الحی والذین خواهد مشکلت

آن ترک بخار یومی عشق لب کرد
 دم داده بود در کف استادی مستی
 زان گشته نقشند ز استاد خطا
 این حسن چه حسن آرزوی لطف
 چون داد بهائی سخن خاص با خلاص
 در راه فنا چون قدم افشرد ز جوبند
 مطلوب نیات شده آغاز پشتر
 زد پشتر ترک مده خار مصلحت
 در جذب جواز همت ترکان کربت
 چون رحمت دادار نمودند شاد
 شانا بخلا می خود این بنده تویند
 داری جز اینی شاه که **جسد**
 ای خواه و ای فوکه فنا بنامه شکر

آنچه سرو باغ جنت آفتاب لای تو افشاید آن ز گرد پای گردون ساری تو
 دارم اندر سر سواهی آن رخ ز ساری تو چشم من با داندای ز کس شهباز تو
یا بهار الحی و الدین خواجه مشکلتا
 پادشاه با عمر مزاج در جرم عصیان غرق بحر معصیت تافوق گشته و ایض
 گشته لم تیر بلا و رنج و محنت را بدست گم شو خدا را اندرین سوره و
یا بهار الحی و الدین خواجه مشکلتا
 منکبستم ز روی روی پاکت دلچین بر سر حال تا بهم باز بین اینا زین
 باستم از شوق قدیموس تو یما و عین شو زمان بر سرم ای شهباز پاکت
یا بهار الحی و الدین خواجه مشکلتا
 سید از بود در صبح گشته لب خراب دیده گریان سینه بران جان تاب و لکن
 ذره دارم در بوییت با هزاران خطره در تکم در فانی کن آزان لعل خوشا
یا بهار الحی و الدین خواجه مشکلتا
 ای که بحر رحمت از در آگشته نثار آفرین بر بهت والا هوا ای فیض بار
 هر مید و فیض خلعت را فواستی از درگاه این گد را هم میان بنده گان خود شمار
یا بهار الحی و الدین خواجه مشکلتا
 تا یکی باشم شما مقهور ایدی الطالین چند باشم از غم دنیا ی دون اندو گین
 نغمه یا سیدی من شیر قوم الکابریا گوش کن بر عرض ما بر حال زار ما بسین
یا بهار الحی و الدین خواجه مشکلتا

شهر

از کتب
مکتوبه

سیر میدان اگر باشد سنگ این سلسله شاه دوران اگر در دست
 لینه القدر از سودا و لوجه فخرش سینه صبح صادق بر تو صد در هزار
 درد مند اینم ما افتان و خیزان هر دم جاده میجویم از دارا الشفای نقشبند
ما فقیران را قلند را صیاح مال منت
 خاک ما را از شود از کیمیا می نقشبند
 در سرم کردیم که دم خاک می نقشبند آرزو دارم شود محبت سرای نقشبند
 جان و دل خواهیم که میازم فدای نقشبند هر زمان گویم زار و سوای نقشبند
 من علام خواجه مشکلتا می نقشبند
 ای که گرد و برفان طالع تو فلک لا مع تو در زبان خلق عالم یک یک
 در زمین و آسمان دیدم توئی لا غیر ملک هست این مصراع زین ذکر و تسبیح ملک
 من علام خواجه مشکلتا می نقشبند
 ما گداییم دایم منتظر بر کوی تو چشم دلباخته مشتاق جمال تو
 بس تهنید ستم و چشم ما ست بر بازی تو با هزار امید میگویی سیم اندر کوی
 من غلام خواجه مشکلتا می نقشبند
 ای خوش آن عت که آئی سوی من دلگشان گوشه رحمتی کنی رحال زار ما توان
 بی نمای سوی شستاقان جمال خود عیان گرد این مصراع دگش جبر و زاری
 من غلام خواجه مشکلتا می نقشبند
 ای مشکلتا سویی خود بار ده و در شراب شوق خود حق بیایه شراب
 بیش ازین پسند در دوری بیاد مبار غالب بجان ما بار جان ازین گفتا
 من غلام خواجه مشکلتا می نقشبند

سکر

بسم رحمت بر او روزگار من پس لاله در فرات حال شیم شکر ما بیار
 روزهای بگر ماگر شبهای نار ما پس ز اشتیاق ذکر هر بلبل و نهار ما پس
 من غلام خواجه مشککش ای نقشبند
 بیای چون لسته مه مانند حرف آینه بر کسی نالان که افسوس عمر خود کردم تلف
 مده که مالند کف بالای کف از غلامان تو خیزد این ندا از هر طرف
 من غلام خواجه مشککش ای نقشبند
 از حضور غایت زده در آن جان خود در دراد در مان توئی ای مرهم در مان ما
 آستانه ای تو قران ما ذکر نام پاک تو به دین و به ایمان ما
 شایسته العیث ایوانه عالیجیب عالم از سید ادب و نور ظمان گشته خراب
 دیده در بیان سینه بر ایتم خیر خون کلبه یک بدنگاهی چشم دارم زان دور چشم بخواب
 من غلام خواجه مشککش ای نقشبند
 عاشق چاره آمد بر دست سپه دار مشککش آسکن ای مشککش ای حاجت
 ای شایسته از من و ما زان من مقول دار گوش کن در دردم هر که که نالم از زاری
 من غلام خواجه مشککش ای نقشبند
 مبروی گاه سحر گاهی اگر باد صبا تا بخارای شریف آن تنگ گاه شاه ما
 بعد ایادی بدایای سدم این کدا عرض من در بارگاه پادشاه ما
 یا بهار الجن و الدین خواجه مشککش
 منکه هستم بنوای مبتدای در دردم روسیابی دل تباهی داد خواهی ایشت
 گشته بایند منند نفس و شیطان دردم آرزو دارم که می بخشی رنای از کرم
 یا بهار الجن و الدین خواجه مشککش

ایله مرد

سوی این خاک در خود کن گذر می نیایی بچرخ من بر او سر
 یک نظر کن ای مشککش
 من غلام در گهت از جان دل کز تو دهم لطفهای متصل
 سرور اینگر که دارم پایگل دستبگر باز فرما و پس
 یک نظر کن ای مشککش
 محنته گویم تو شو ما را و کبیل بوسید پسته هم بی دلیل لا
 درد و عالم شوتو راویل مدعا دارم همین از قبال قیل
 یک نظر کن ای مشککش
 زخم نایاشه نقشبند را ز لطف و عطا باشد نقشبند
 قوی حافظ ما ز فاقات و غم زریخ و بلایا نقشبند
 رسیده پیش تو بهر دعا ملک از سما یا نقشبند
 طبیب مرخصان توئی لطفنا بدر دم دو ایات نقشبند
 ز نور رخ فوختن کن عطا بعالم ضیاءات نقشبند
 همه بر در لطف تو آمدم بشو عرض ما با نقشبند
 غلام کمینم بخدام تو ز صدق و صفا با نقشبند
 میبزم دنیا یار نقشبند

بدریای صدمه غرق آب من منو ایاش نشند
 جمال رخ خود ز لطف عطا بخوام نماش لغت بند
 سوسوی وفائی مسکن ز لطف و کرم
 نگاهی نمایاش لغت بند

آدم با التوریا خوابه مشکاکت
 حال نار و خاطر امیدار من بین
 کن شفاعت پیش می چون در نگاه
 از علما ن تو ام دستم بدلان تو سرا
 خوابه من بنده ام سر در رت افکندم
 خوابم از درگاه تو درین دینا اروپا
 آبروی من کجاک در که در زمان بریز
 خردت فرقت دلم سوز در پیچودستان
 سفر یا چند پیغم سوش نار سقر
 پائی میکنم مبر از جاری و طاشند کوه
 برد لطف من
 کرد و ادست

مشکاکت حل نمایا خوابه مشکاکت
 چشم رحمت برکش یا خوابه مشکاکت
 از برای مصطفی یا خوابه مشکاکت
 در چشم توت یا خوابه مشکاکت
 تو شه نشه من گدایا خوابه مشکاکت
 دارم از لطفت رجایا خوابه مشکاکت
 ای شه بر دو سرا یا خوابه مشکاکت
 بی نیازی ده مرا یا خوابه مشکاکت
 قرب و ایم کن عطا یا خوابه مشکاکت
 در وطن سازم کجا یا خوابه مشکاکت
 دار ثابت بر رضایا خوابه مشکاکت
 با امید قبول

که تا یایم نجات از شر شیطان
 بدان تو بخت غلظت گور
 نیم دور و روره یایم بخت
 پشیمان گشته ام از کرده خوار
 نیا افتاده لم کم دستبندی
 دو چشم من بدیدارش مشرف
 بعض مدعای عفو ذلات
 ز شوقت ناله های آتشند
 کای شمع رسل وی رهبر کل
 بیای جان که هشت عبیدم
 اگر چه حرم مانده اند از باله
 امیدم آنکه با چندین گناهان

برم با خود نصیب نور ایمان
 که باشد تنگ تر از دیده مورخ
 کنم دیدار تو بی رب و منت
 بزیده اشک ریزان و جگر پش
 ندارم پشتر این مبارای خواری
 که دارم ز خرامید در گرفت
 شده در حضرت اندر مناجات
 بدون آوده از کانون سینه
 چرا از حال بچولان تقا فل
 تمنای قد بوس تو دارم
 ترا دست شفاعت را در باله
 شوم محبوب اندر ذمه شان

وقت کارم
 که شد از رنج و غمنا رستگام

سید روی و الفصحی داری
 تاج لولاک بر سرت ز پیا
 نقش نصر من الهی بنکین
 طارط باطر از خلعت است

مستی با بل شمع همان
 باغها زانرا تا نشان
 کل صدزکین طفا دارای
 باغها زانرا تا نشان
 کل صدزکین طفا دارای
 کل صدزکین طفا دارای
 کل صدزکین طفا دارای

شم و چه الهت شده مشهور
 قاب قوسین تمام او ادنی
 ذات تو از خطاب رسک
 کن تران نصیب موسی بود
 نیت محبوب خاص حق پوی
 منظر کل توئی سرت گرم
 گرد نعلین بدر در عرشین
 ماه و خورشید منقل مانده
 بصفت کجی رند خورشید
 لاطبی و صفت بر وضع و بحر
 لایح نبوت زنان زمین لفلک
 همه عالم مطیع و منقاد
 چار یاریت بحد چار جهان
 لانی اتین از جهان انانی
 کار بی ار نفع است بدن
 قانع البیت جامع القرآن
 از بی با پس فلک اسدم

روی از ان سوی انباداری
 غت از قربت دنی داری
 از خدا مورد شاداری
 احترام قدر ای داری
 که فضیلت با سواداری
 ناز نینی و مرعبا داری
 چون مفرح گزین دو اداری
 از رخت که بعد ضیاداری
 در صفای نام مصطفی داری
 کرد بر صدق تو هو اداری
 چار طایفه کس سلاداری
 کز سمک حکم تا سواداری
 چار سلطان با وفا داری
 همشین یار با صفا داری
 چون عمر شاه با تقاداری
 شاه ذوالحکم و الحیا داری
 تهنیت شاه لاطبی داری

بش قدر و بیده المولج
 با بو بکر و عمر عثمان
 بحسن هم صین هم زهرا
 که بدیدار کن سرفرام
 از فراقت جگر گیم
 مس قلم یک نظر ز کن
 یک سخن کنی بمن که آجیات
 پادشاهان بحال من نظری
 احمد ابرام بنت شرط ادب
 روز و شب تحف درود
 خود کند گوش گوش در صلوات

ارچه تفویض با صبا داری
 شمه نیت صفت اضران
 احمد مرسل که خرد خاک است
 نازه ترین سبیل صحرا بی ناز
 سبیل او سبیل روز تاب

بوصالی که با خدا داری
 بجلی آنکه مر قضا داری
 بصحب کا نجم هدا داری
 بچشم روا چرا داری
 شورشم تا کی رو اداری
 کان نظر همچو کیمیا داری
 در لب لعل محتوی داری
 که عنایت بهر گد اداری
 عرض احوال مدعا داری
 بدین بدیه چون د اداری
 خود کند گوش گوش در صلوات

ختم رسل خاتم پیغمبران
 برد و جهان لب که بر تراک است
 خاصه ترین گوهر در پای ناز
 گوهر او لعل گر آفتاب

احمد

۵۳

تازه ریحانهای باغ بهشت
 روز خوشتر به غم ذکر و بلا
 بهر خصمان ابله بت گزین
 از پی ما محبت اهل البیت
 از نعیم ابدت پیش چلب
 شفقت و رحمت و ملامت و بود
 آن کرامت که پیش دوست ترا
 بت آسان خلاصی است
 طارط دوای نافع شده
 از پی تلقف خطای امم
 رحمت از بهر امت عاصی
 کاتبان کانی سراسری
 انتهای فرستگان و رسل
 متمکند پس لطف تو خوش
 روی زبانها که در کتابم
 هم بتوان که وحی منزل ا

فونهای رنگا
 محمد الدین
 در زنده
 ان شفقت

جمله قران بوصف تو بازل
 بهر توفیق سپهر سعادت
 از تندی فروده قوت تو
 یافتی علم علم القوان
 کحل مازع و وصف شمانت
 قسم از تو خدای پاک خوانم
 گشته کلگشت تو بناز توتم
 انبیا مقتدی تو پشتر نماز
 برق یک شعله ز نور براق
 رایت هر نبی بود عالی
 مهر و رز تو انبیا و رسل
 گفت من بعد اسم احمد
 آن که می که عد آلیت
 خامه عاجر اگر چه صد باشد
 دلپذیری بوصف خلق عظیم
 پیروانان روان بفرمانت
 با عکس آن ز نسبت منور

لقبت زان منزل و طاینا
 گفت سبحان بعبده اهر
 قاب قوسین و باز اولدی
 جمله اسرار خاص ما و وحی
 زیب ما نطق زبانت ز
 زان لعمرک خطابت ترا
 از حرم تا مسجد انقی
 اولیا مقتدی تو را انما
 چون سوار ششیدی سپهر سما
 علم است از همه اعلی
 چون بر اقصیم و پونجی
 مرده ده از تو قوم خود
 نتواند زمان نمود ادا
 نامه قاصر اگر هزار اش
 بی نظیری کس خود بکت
 بی زبانان با مر تو گویا
 بسینوایان بهمت بنوا

باشکوهان

صعوه را اگر نوازشت با
 آفتابی کند بنور و سحر
 نظر لطف کن برین عالمی
 چون توئی صبا و وسیله
 موی پاکت که خرو نمودم
 موی پاکت شفیع گشودم
 ایشاعت پناه هر است
 ای تو حاجت روای تجلی
 اهل کشمیر را ترحم کن
 آل پاکت پوششی نوع
 جملگی اهل بیت یارند
 یار غار تو حضرت صدیق
 پیشوائی مهابر و اضا
 معدت پیش حضرت فاروق
 شد زحق گویش تو آفتاب
 راز دار تو حضرت عثمان
 خون پاکش بروی ورنه ماند
 میشود باز که وقاز ربا
 نظری گر کنی بسوی سپها
 کان نظریه بود زطل سپها
 هست ما را امید ازین رجا
 جان ما را عروه و ثقی
 اثر منک طیب کفنی لا
 امت خویش را نظر و نما
 چاره ما کن ز بهر خدا
 که ستوه آمدند ز این جفا
 من رب ذلک سفینه بنجا
 اختر اقتدا بخوم بها
 مال و جان در دست نموده فدا
 سرور او لیا صدق و صفا
 داد دین از کمال و بنا
 با کلام خدای بی همتا
 آنکه از وی ملک نموده صا
 غازه تازه خوش ز لعل و طلا

ابن عم تو حیدر کرار
 در علم تو بود آن سرور
 هر دو عین است خبر انکار
 دو جگر گوشه است احسن
 آن کی محبتی بعلم ورشد
 وان دگر از ره جوانمردی
 هر همه ز اولیا گرامی تر
 بوجود شرف ایشان شد
 بختی این گروه پاکیزه
 بار ضیع المقام در حشرم
 درد مند و مریض رخوم
 سایل منو امران از دور
 مبتلا گشته ام بر پنج و الم
 او فنادم ز پای دستم گهر
 ای سرافراز حاج آرسنک
 مدتی شد که در دل دیده
 جذب القلب جدوة الیج
 شهر حبار و شاه بود و سخا
 تا شده فیض بخش و قله کشا
 با تو سپرده راه مهر و وفا
 دو نهال صد لیس ز بهرا
 در جهان گشته خاتم الخلفا
 که بزار آمده شد سهندا
 رضی الله عنهم ابد
 قله شرح و دین دست بنا
 من آلوده را تو پاک نما
 سایه داری بخش ز پر لوا
 از کرم کن عطا دو او ستفا
 از گدایشنوا این صدا و ندا
 سبدا و ارمان زرنج و بلا
 که توئی دستگیر سر گدا
 نا امیدم مکن بوقت عطا
 ذوق حب تو کرد ما را جا
 جذب آهین ربا و گاه ربا

پوشودگر شبی خواب آبی
 در گذر از بسای کارم
 جید جیب بود کن از او
 چون واری تو نیت بیجم
 به شوی غم ز او روح فرا
 از کرم در گذر جرم و خطا
 که اسپت در کند هوا
 رحم کن رحم الشفیع و را

بر تو و این بیت و بارت
 صلوات و سلام حق بادا

مرصای بی یک باد صبحم
 بان بران لشکر مشک خاتم
 جان پاکان گشت سدم
 عاشق از او مید بوی وصال
 کشتگی ز از تو امید صیانت
 تو مگر از عشق هم دیوانه
 میکنی یاد سپهران فراق
 خنده شادی کند غم تو
 میدی ترویج دان غلامان
 طفل زگرگس تو جهان
 بر توفیق تاب گو میدی
 خوش خرامی خوش خرامی خوش خرامی
 ای سپهدار هوا بر کش علم
 از نسبت ایت سبج پاک دم
 در دمنده ترا شفای درد دم
 خستگاری چشم مرم از تو دم
 که لب بر خاک خوابان استم
 در حضور دلبران ذی سلم
 زان بگل از اشک بشنم هتلم
 همچنین نشو و نما ای اردم
 به جو سپار از کن راب و غم
 زلف سنبل را گشتی خرم

خالق خلقی و لبس بر کام انی کامران
 ساکن در گاه تو فارغ ز سلطه و وزیر
 قادر و سلطه نوی سبحان حی لا یهو
 بنده خاص تو در دوغ مارانغ البصر
 یا غیث المستعین باول المومنین
 عذرا انان کنه رالطف تو نعم الشفیع
 حاصل از درگاه خلقم جز برشتی نماند
 ای بدرگاه قبولت برگردای محنتم
 مفلس در گاه تو در عالم طاعت منم
 بر کسی ناز و بفری من تو نازم تو
 گرچه دای دانی دانشی ظلم ز او کرده ام
 گرچه هستم بر کینه دارم ز تو چشم امید
 بنده گی از من نیاید تو خداوندی نام
 ترسناکم گرچه کردم نوی در طاعت
 در ره تدبیر تو باطل سودید بر خلق
 روزی که ای بیدار روز صبر من بیدار
 روزی که کن طلوع بگردیدار غم

مالک علی و بر میر بادش بی بالاس
 لازم در گاه تو فارغ ز شر از دنا
 راحم الرحمن نوی رب السموات علی
 بنده مهر تو دارم مهرت سلم و رضا
 یا فاضل من تسب الدنيا و آفات الهوا
 در دمنده خطا رافضل تو نعم الدوا
 فرخ آنکس گوید در گاه تو در اوج
 وی بشهرتت در دست شهرتت ای کجا
 ذکر من بپاره تو صید او سربازت
 بر کسی دارم معنی من ترا دارم ترا
 آتشی تا بد مرا این ظلم نفسی با
 گرچه هستم بر خجل دارم ز تو چشم غم
 از تو فضل و رحمت آمد بر بندگاران
 بر امیدم گرچه کردم عمر در غفلت
 در ره تو فویق تو طاعت شود درم
 تا که ددی نصیب رنگ و بوی مصطفی
 چهره عثمان عقیان تو علی مرصفا

مهر

این چنین توحید گفته در صفات تو

بر دل عطا مسکن هم عطا ده ای خدا

ای کائنات ذات ترا منظر صفات
 تاروی و لغزیت تو آننگ صلوه کرد
 تا آفتاب حسن و جمالت ظهور یافت
 از بسکه ابر فیض تو بارید در عدم
 حال عدم نگر که ز آثار میگذر
 ز اصنام سونات چون تو جلوه کرد
 لات و منات را هم از آن شوق سجده کرد
 ای جریخ را جریخ در آورده عشق تو
 ای طفل لطف از تو چون کی چون تو می
 ای حرن خراین و ای خازن امین
 ای مرکز وجود دیدار محیط خود
 گر سویی تو سلام فرسیم تو می سلام
 یا اشمل المظاہر و یا احسن الظہور
 یا اجل الجبال و یا املح المطامیر
 یا اللطف اللطائف و یا مکسر الکامیر

و می پیش ابل و مدد صفات تو عین ذات
 شد جلوه گاه رویت و مجموع کائنات
 نظا هر شدند جمله ذرات ممکنات
 سر بر زار زمین عدم چشمه حیات
 شد مورد و ورود کجلی واردات
 شد بت پرست عابد اصنام سونات
 کافر چون دید حسن ترا از منات و لات
 از شوق بت صکده دایرات افلاک

اما ندید دیده آبا و امهات
 وی شکل در عالم و ای حل مشکلات
 وی همچو قطب ثابت و چون جریخ بی ثبات
 و بر بر تو من صلوة فرسیم تو می صلوة
 یا بر رخ البرزخ یا جامع الکائنات
 هم طفل و هم کلیدی و هم مدد و هم نجات
 هم درد و هم دوائی و هم حرن و هم سیرت

صعود است

هم گنج و هم طلسم و هم جسم و هم روان
هم اسم هم مسما ی و هم ذات و هم صفات

هم مغربی و مغرب هم مشرقی و مشرقی

هم عرش و فرش و عصف و افلاک و هم حیات

سبحان من کج تر فی ذاته سوا
 برو حدتش صغیر لایب محتمل است
 عمری یزد و چو چشمه نا چشمه ناکش و لا
 لیکن کشیده عاقبتش در در و در و در
 طوبی که بهشت روضه بر از شاخ و برگ است
 شبهای تار در لکن نقره که بر جریخ
 قهار بی منافع و غفاری ملال
 با غیر او اضافت شای بود چنانکه
 آنرا که سرفراز کند از کله فقر
 و از آنکه قامت از کشت او شود کمان
 جایی که نامه عملش را تپاه شد
 موسی سیم را بهوس میکند سپید
 حاش شب نجات و آه ندانم است
 کبابی که تکیه بر عمل

فهم و خرد بکنند کجا این نبرد راه
 اینک نوشتند استهد السد بران گواه
 تا بر کمال کنه اله افکنند نگاه
 شکل الف که حرف تحت ازاله
 بهت از ریاض کوشش دست نگاه
 روشن کند ز مشعل نور شمع ماه
 دیان بی معاون و سلطان بی سپاه
 بر کند و چو باره شطرنج نام شاه
 از فرق سر کشتن جهان بر کند کلاه
 صد صید در لت افکنند از کف فک آه
 عنوان بغیر مظلمه مضمون بجزر کنه
 روی سپید را از گند کرده ام سیاه
 هرگز نمباد و حال کسی بچنین تباه
 که عدل تو بفضل

مبارک

زینا که فعل اوست ندارد
ز اینجا که لطف است تو خود عذرا و خواه

گر آت تا ز ات نبود قبلگاه ما
کاهی است نزد فضل تو کوه گناه را
از نیک کنی کرمت جلوه گر شود
از ظلمت دلیم روی و شکل را
چون خیر ما براه تو ما را حاجت است
از کارهای ماست همه حال ما
روشنی شمع وصل شبانند ولی
کردار ماست بوی حق و لی چه
از درد عشق تو جگر ما شد آفت
هر خن کجا کفایت تعذیب کند
گو خرمن جرایم ما را همه بسوز
درمان درد ماست همین درد با ما

صرفی اگر عبادت مقصودیم
بجز و تصور است از آن جلوه

صرف

ستی و است سر آن سبز رنگ
یا شکینش مجید و کلمه تم شکن
باز سق میبافت گاهی گیسوا عین
شک شده بود آن پیشانی نورش
بود ابروی سیایش خوش نشسته مشکام
داشت شاه قاجار سین در میان ابرو
از سیاه و سپید بود در صد کمال
بر باین چشم زیبا داشتش راهی سرخ
بود مرقان سپاه حضرت خیر البشر
پندش بار یک و پنجاه درازی در میان
روی نور انبش نه پر گوشت نه لاله و لی
بر عذر نور باش قطره با بود از عرق
با واخی داشت مبدی آن دندان در فشان
عقد دندان بر نش نمودی فرجه دار
از لبش شدی نوری جدا وقت
از گدازش لبش بود نه در شک

باد سزای جهان بزرگان بروی فدا
که بوشش میرسد و که بوشش مالقا
گاه بهر فرق می بشکافت موی مشک
پیش چینی اندر و پیدا بودی مطلقا
هم مقوس بود و از هم دور باطل کشا
پیکر گلی گلن وقت چشم و قهر محبتی
چشم آن سر چشمه انوار مهربان است
متمثل کردی بیله به زیب بن بهر دو
بر کشیده خوب هموار و دراز و دریا
گونه استی و از زمی بلند و با صفا
بود گندم نون سفید و سرخ چون گل دانا
قطره های سیم بر آینه داده جلا
سج آب صیاب اندر حالش محتوی
بچو ششم در میان غنچه تر قطره
زان نمودی در لطره چون نیکه نو
طول و قصرش در تیره

بسته

K. UNIVERSITY LIB
 Acc. No. 113489
 Date 13.12.73

شاه سفید از فرق موشن تا محاسن المیز
 بهم کشیده هم گشاده گردن نور افکنش
 جلوه فرمودی بعد اندر نظر
 در درازی و بزرگی دست باکش میرسد
 داشت نرمی و کشش در کف الطیف
 سینه اش بین دراز و خراط با برگی زمو
 غیر از آن موی بوده برین صافش مگر
 پشت آن پشت و پناه آفرینش را بود
 در میان دو کتف مهر بنوع ظاهری
 زابتدائی نافرمانی او رویا میسازد
 ساق با می چرخشش فی تراز و فی هم
 پاشنه با برکت بودش باطن با می سر
 وقت رفتن قوت و زوری از او شد جدا
 این مبارک علیه هر کور و خود سازد
 ز نمایندش میان شکل قهر آفتاب
 تا بل را عبید بر معاصی نظم است
 زاید می بلین ز بهر مینت

بالمه رحلت کرد از دنیا سحر
 ما بل اندک ما درازی سیم خالص
 دوشش بوشش افزای آن سر خیل جمع
 تا بز اول وقت ارسال از هم پیکر وی را
 بر همه انگشت موزون نراکت آنها
 بود بران صدر عالیقدر تا ناف استوا
 چند مور پشت در دست و دوشش الفیدی
 بهر ساسم حکام بود و استقامت در قوا
 چون کبوتر بر بینه با خال موی عطر سا
 زان نمی باشد مجال گفتن چون و چرا
 صافه از سیم خالص در کمال انجلا
 فی چنان لاغریه فریب در توسط خوش نما
 که بلندی شد بیابان گوی آن خبر الی
 فی عذاب گورداردنی غم روز جزا
 زود شناسد اگر دارد ز بر این علیه
 بر امید آنکه سازد این ز دش عقو خط
 علیه ذات محمد سال نظم شد کجا

ALLAMA IQBAL LIBRARY
 MSS NO. 185
 UNIVERSITY OF KASHMIR

SNO (158)

NATIONAL MISSION FOR MANUSCRIPTS
MANUS DATA

Record No.		Organization/Individual:	
Name of the Institution: Allama Iqbal Library, University Campus Srinagar		Communication Address: Allama Iqbal Library, University of Kashmir, Hazratbal, Srinagar	
Personal Collection:			
Title of the Text: <i>Hulya-I-Zat I-MUHAMMAD (SA)</i>		Bundle No. <i>7</i> Acc. No./Manuscript No. <i>113489</i>	
Other Title:		No. of Folios <i>7</i> <i>44</i> Pages <i>82</i>	
Author:		Size of Mss.	
Commentary: <i>x</i>		Material: <input checked="" type="checkbox"/> Paper/ <input type="checkbox"/> Palm leaf/ <input type="checkbox"/> birch bark/ <input type="checkbox"/> cloth/ <input type="checkbox"/> leather/ <input type="checkbox"/> other	
Commentator: <i>p</i>		Missing portion:	
Language: <i>Persian</i>		Illustrations: <i>x</i>	
Script: <i>Persian Nastaleeq</i>		Complete <input type="checkbox"/> Incomplete <input checked="" type="checkbox"/> Condition: <input type="checkbox"/> Good <input checked="" type="checkbox"/> bad <input type="checkbox"/> brittle <input type="checkbox"/> worm eaten <input type="checkbox"/> fungus stuck <i>(Laminated)</i>	
Date of Manuscript:		Source of Catalogue: <input type="checkbox"/> Descriptive <input type="checkbox"/> Hand list <input type="checkbox"/> Alphabetical <input type="checkbox"/> Index Card	
Key words:		Colour of Manuscripts: <i>clean</i>	
Subject:		Remarks:	